

۱:۲

۲:۱

۳:۱

(دیباچه)

سپاس (بر) دادار هر مزد باشکوه، فرهمند، همه-آگاه^(۱۱)، دانا، توانا، (دارنده) برترین اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک در اندیشه و گفتار و کردار؛ (و سپاس بر) همه ایزدان مینوی و ایزدان گیتی. به بخت نیک^(۱۲) و مروای خوب، به نیک^(۱۳) اختر، به دستوری یزدان دوست، همه-خرد، پرهیزگاری ورزنده، کرفه دوست، یزدان شناس، مینوین، نیکان پسند، دستور بهدین مزدیسان، انوشیروان اسفندیار ماه ونداد^(۱۴) رستم شهریار، نیک خواهم نوشت (این) نوشته^(۱۵) بندهشی را.

از آمدن تاژیکان به ایرانشهر و رواج بخشیدن ایشان دُشدینی و دُشخواهی را، از کیان نیکودینی و ازدین برداران آزر^(۱۶) فرابرده و گریزان شد^(۱۷) و شود. سخنان گاهان^(۱۸) ژرف نابود^(۱۹)، و روش نیکوی^(۲۰) چیزها - اندیشه نیکو، کردار راست و سخن چیمی^(۲۱) - از یاد و دانش مردم^(۲۲) بدر شد. بدزمانگی را، او نیز (که) از دوده بزرگان^(۲۳) و کیان و دین برداران (بود)، به آئین و منش^(۲۴) آن دُشدینان آمیخت و برای (نگهداشتن) اورنگ (خویش)، آن سخن، آئین، پرستش و کرده بهدینان را به آهو و شرک^(۲۵) داشت. او را نیز که به آموختن این فرهنگ و راز کامه بود، امکان نبود (که) بتواند (آن را) از جای جای، (حتی) به کوشش و رنج، (به سبب) سهمگینی^(۲۶) (زمانه)، از آن خویش کند...

همه- آگاهی هر مزد، هر چه در دانش هر مزد است کرانه مند است؛ زیرا، آن پیمان هر دو مینو را می‌داند که (همانا) پادشاهی کامل آفریدگان هر مزد به تن پسین است، جاودانه؛ و آن بی‌کرانگی است. آفریدگان اهریمن بدان زمان از میان روند که تن پسین باشد، و آن نیز کرانه‌مندی است (۵).

هر مزد به همه- آگاهی دانست که اهریمن هست، برتازد و (جهان را) به رشک‌کامگی (فرو) گیرد، و چگونه از آغاز تا فرجام با چه (۶) و چند افزاران بیامیزد. (پس) او، به مینوئی، آن آفریدگان را که (برای مقابله) با آن افزار دربايست، فراز آفرید. سه هزار سال آفریدگان به مینوئی ایستادند؛ که بی‌اندیشه، بی‌حرکت و ناملموس بودند.

اهریمن، به سبب پس-دانشی، از هستی هر مزد آگاه نبود؛ سپس، از آن ژرف‌پایه برخاست، به مرز دیدار روشن آمد. چون هر مزد و آن روشنی ناملموس را دید، به سبب زدارکامگی و رشک‌گوهری، فراز تاخت، برای میراندن تاخت آورد. سپس، چیرگی و پیروزی فرا (تر) از آن خویش را دید و باز به (جهان) تاریکی تاخت، بس دیو آفرید: آن آفریدگان مرگ‌آور مناسب برای نبرد (با هر مزد) را.

هر مزد چون آفریدگان اهریمن را دید، (آن) آفریدگان سهمگین، پوسیده، بد و بد آفریده را، پسندش نیفتاد و ایشان را بزرگ نداشت. پس، اهریمن آفریدگان هر مزد را دید، (او را) پسند افتاد آفریدگانی بس ژرف، پیروز و همه- آگاه (۷)؛ آن آفرینش هر مزد را بزرگ داشت.

آنگاه هر مزد، با دانستن چگونگی فرجام کار آفرینش، به پذیرة اهریمن آشتی برداشت و گفت که «اهریمن! بر آفریدگان من یاری بر، ستایش کن، تا به پاداش آن بی‌مرگ، بی‌پیری، نافر سودنی و ناپوسیدنی شوی. آن را علت این است که اگر نبرد را نیاغازی، خود را از کار نیفگنی و ما هر دو را سودآورها (خواهد بود)». اهریمن گفت که «نبرم بر آفریدگان تو یاری و ندهم ستایش؛ بلکه تو و آفریدگان تو را نیز جاودانه بمیرانم (و) پگروانم همه آفریدگان تو را به نادوستی تو و دوستی خود».

آن (سخن) را گزارش این است که (اهریمن) پنداشت که هر مزد در برابر او بیچاره است و بدین روی آشتی پیش آورد؛ نپذیرفت، تهدید نیز فراز برد.

هر مزد گفت که «ای اهریمن! هر کاری از تو بر نیاید، که تو مرا نتوانی میراندن و آفریدگان مرا نیز چنان نتوان کردن که به تملک من باز نرسند». پس، هر مزد به همه- آگاهی دانست که اگر او را زمان کارزار (تعیین) نکنم، آنگاه تواند کردن بر آفریدگان من همان گونه که تهدید فراز برد، و نبرد و آمیختگی همیشگی (خواهد شد) و او را توانائی (خواهد بود) در آمیختگی آفرینش نشستن و (آن را) از آن خویش کردن،

همان گونه که اکنون نیز مردم، در (این دوران) آمیختگی، بسیارند که گناه (۸) بیش ورزند تا نیکوئی، که کامه اهریمن بیش می‌ورزند.

هر مزد به اهریمن گفت که «زمان کن تا کارزار را بدین پیمان به نه هزار سال فراز افکنیم»: زیرا دانست که بدین زمان کردن اهریمن را از کار بیفگند. آنگاه، اهریمن، به سبب نادیدن فرجام (کار)، بدان پیمان همداستان شد، به همان گونه که دو مرد هم‌نبرد زمان فراز کنند که «ما بهمان روز تا شب کارزار کنیم». هر مزد این را نیز به همه- آگاهی دانست که در این نه هزار (سال)، سه هزار سال همه کام هر مزد رود، سه هزار سال در آمیختگی، کام هر مزد و اهریمن هر دو رود (و) بدان فرجامین نبرد، اهریمن را ناکار توان کردن و پتیارگی را از آفرینش باز داشتن. پس، هر مزد اهورنور (۹) فراز سرود. چون یثا اهورنیریوی (۱۰) بیست و یک واژه‌ای را بخواند، فرجام پیروزی خویش و از کار- افتادگی اهریمن و نابودی دیوان و رستاخیز و تن‌پسین و بی‌پتیارگی جاودانه آفرینش را به اهریمن نشان داد. اهریمن، چون از کار افتادگی خویش و نابودی همه دیوان را دید، گنج و بی‌حس شد و به (جهان) تاریکی باز افتاد.

آن‌گونه در دین گوید که چون یک سوم آن (سرود) خوانده شد، اهریمن، از بیم، تن در کشید (۱۱)؛ هنگامی که دو بهره آن خوانده شد، اهریمن به زانو در افتاد؛ هنگامی که به کمال خوانده شد، اهریمن از ناکاری کردن به آفریدگان هر مزد بازماند و سه هزار سال به گیجی فرو افتاد.

(نخست)، آفرینش را به (حالت) مینوئی گویم، سپس، به (حالت) مادی. هر مزد پیش از آفرینش خدای نبود، پس از آفرینش خدای و سودخواستار و فرزانه و ضد بدی (و) آشکار و سامان‌بخش همه و افزونگر و نگران همه شد. نخستین آفرینشی را (که) خودی بخشید نیکو-روشی (بود)، آن مینو که چون آفرینش را اندیشید، بدان تن خویش را نیکو بکرد؛ زیرا او را خدائی از آفرینش بود. هر مزد به روشن‌بینی دید که اهریمن هرگز از پتیارگی نگردد، آن پتیارگی جز به آفرینش از کار نیفتد، آفریدگان را جز به زمان رواج نباشد، (اما) اگر زمان را بیافریند، آفریدگان اهریمن نیز رواج بیابند.

او، بناچار، برای از کار افگندن اهریمن، زمان را فراز آفرید. آن را سبب این است که اهریمن جز به کارزار از کار نیفتد. کارزار را گزارش این است که کار به چاره‌مندی کردن باید (۱۲). سپس، از زمان بیکرانه زمان درنگ خدای فراز آفریده و خلق شد؛ باشد که زمان کرانه‌مند (ش) خوانند. از زمان درنگ خدای ناگذرائی فراز آفریده شد که چیز هر مزد از میان نرود. از ناگذرائی ناآسانی پیدا شد که دیوان را آسانی

نرسد. از ناآسانی بخت رفتاری، مینوی بی‌گردشی، پدید آمد. آن مینو که آنچه هرمزد را است، از آنچه به آغاز آفرینش داده شد، دگرگون نشود. از مینوی بی‌گردشی کمال مقصود (هرمزد در) آفرینش مادی آشکار شد: همداستانی (با) آفرینش نیکو. اهریمن را با آفرینش بد و نادانی (خود، با آن) ناهمداستانی است. آن را سبب و گزارش این است که (چون) اهریمن با هرمزد نبرد (آغاز) کرد، خدائی، فرزاندگی، نام‌آوری، برتری و ناگذرانی^{۱۰} هرمزد، و از کارافتادگی، خودپرستی، فرودستی و پس-دانشی اهریمن به پیدائی آمد.

چون (هرمزد) آفریدگان را بیافرید، زمان درنگ خدای نخستین آفریده بود که او فراز آفرید؛ زیرا، پیش از آمیختگی، (زمان) تماماً بیکرانه بود و هرمزد، از آن (زمان) بیکرانه، (زمان) کرانه‌مند را آفرید؛ چون از آغاز آفرینش که آفریدگان را آفرید تا به فرجام که اهریمن از کار بیفتد، به اندازه دوازده هزار سال است، که کرانه‌مند است. سپس، به بیکرانگی بیامیزد و بگردد که (آن هنگامی است که) آفریدگان هرمزد بپاکی با هرمزد جاودانه شوند. چنین گوید در دین که زمان نیرومندتر از هر دو آفرینش است: آفرینش هرمزد و نیز آن اهریمن. زمان یابنده جریان کار(ها) (۱۳) است، زمان از نیک-یابندگان یابنده‌تر است، زمان از آگاهان آگاه‌تر (۱۴) است، چنان که داوری به زمان توان کردن. (به) زمان است که خانمان برافکنده شود. (اگر) تقدیر (باشد)، در زمان، آراسته فراز شکسته شود. کس از مردمان میرنده از او رهائی نیابد، نه اگر به بالا پرواز کند، نه اگر به نگونی چاهی کند و در نشیند^{۱۱} و نه اگر زیر چشمه آبهای سرد فرو گردد.

هرمزد از آن خودی خویش، از روشنی مادی، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید به تن آتش روشن، سپید، گرد و از دور پیدا، از ماده آن مینو که پتیاره را که در هر دو آفرینش است، پیرد. باشد که (آن را) توان، باشد که زمان (خوانند). آنگاه، تن وای نیکو را فراز آفرید، همان گونه که وای را بایست؛ باشد که (او را) وای درنگ-خدای فراز خوانند. آنگاه، آفرینش را به یاری وای درنگ خدای فراز آفرید؛ زیرا، هنگامی که آفرینش را آفرید، وای نیز (چون) افزاری (بود) که او را به کار در بایست.

اهریمن از تاریکی مادی آن آفرینش خویش را فراز ساخت: بدان تن سیاه خاکستری شایسته (جهان) تاریکی، تبهکار، که بزه‌آئین‌ترین (۱۵) خرفستر است. او از خودپرستی مادی ورن بد و نیست-تن را فراز ساخت، چنان که ورن را بایسته است او، نخست، خودی دیوان را آفرید (که) روش بد است، آن مینو که تباه کردن آفریدگان هرمزد از او بود؛ زیرا او از تاریکی مادی آن تاریکی بیکرانه را پدید آورد؛ از تاریکی بیکرانه دروغ‌گوئی فراز بود (که) از (آن)، بدی آن اهریمن آشکار شد، زیرا آن آفرینشی را ساخت که خویشتن را بدو بدتر بکرد؛ یعنی از کار بیفتد. زیرا، (هنگامی

که) از تاریکی بیکرانه آن تن را فراز ساخت و آفرینش خویش را در آن تن بیافرید، از آن آفرینش خویش از کار بیفتد.

هرمزد از روشنی مادی راست‌گوئی را (آفرید)، و از راست‌گوئی افزونگری دادار آشکار شود (که) آفرینش است؛ زیرا او تن بی‌کران را از روشنی بیکران فراز آفرید و آفریدگان را نیز همه در تن بیکران بیافرید. تن بیکران (از) گذرانی زمان جدا است. از تن بیکران «اهونور» فراز شد، مینوی «یثا‌هووتیریو»، که آغاز آفرینش و فرجام آفریدگان از او آشکار (شود)؛ باشد که دین (خوانند)، چون دین به همراه آفرینش آفریده شد. از اهوونور مینوی سال فراز شد که اکنون در (دوران) آمیختگی، نیمی روشن و نیمی تاریک، سیصد و شصت و پنج شبان روز است که برش زمان درنگ-خدای است و هر دو آفرینش برای نبرد در او روانی یافتند، که گفت: «آفرینش هرمزد به خدائی و دستوری، دادمندی و برترپایگی، به آسایش (۱۶) ایستاد؛ آفرینش اهریمن به سلطه (۱۷)، ستمگری و گناه‌کاری و فروپایگی، به دشواری ایستاد».

هرمزد به امشاسپندان - هنگامی که ایشان را آفریده بود - مشخص گشت، شش (۱۸) سروری که برای هستی می‌بایست فراز آفرید (تا) سپس، به تن پسین، بدی را از آن به ناپیدائی برند. او آفرینش مینوی را به مینوئی نگهدارد و آفرینش مادی را (نیز نخست)، به مینوئی آفرید و سپس، به صورت مادی آفرید. او، نخست، امشاسپندان را آفرید (به) شش بن؛ سپس، دیگر، آن هفتمین، خود هرمزد است. از (جمله) آفریدگان مادی (که) به مینوئی آفرید، نخست شش تا (بودند) و آن هفتمین خود، (هرمزد)، بود؛ زیرا هرمزد هر دو است: نخست مینو، (سپس) مادی. پس از (آفرینش) وای درنگ خدای، از امشاسپندان، نخست بهمن را فراز آفرید، که رواج یافتن آفریدگان هرمزد از او بود (۱۹). او نخست، بهمن را از روش نیک و روشنی مادی فراز آفرید. این که (گویند) «به‌دین مزدیسنان با او بود» این است که آنچه را تا فرسکرد بر آفریدگان رسد، او می‌دانست.

سپس اردیبهشت، سپس شهریور، سپس سپندارمذ، سپس خرداد و امرداد را آفرید، هفتم خود هرمزد و هشتم راست‌گوئی، نهم سروش پرهیزگار، دهم ماراسپند، یازدهم نربوسنگ، دوازدهم رد بلند، رتوبرزیت، سیزدهم رشن راست، چهاردهم مهر فراخ چراگاه، پانزدهم اهرشونگ نیکو، شانزدهم پارتند، هفدهم خواب، هیجدهم باد، نوزدهم دادمندی، بیستم بیکار: دادخواهی و دفاع، آشتی و افزونگری.

از آفریدگان مادی نخست آسمان، دیگر آب، سدیگر زمین، چهارم گیاه، پنجم گوسفند، ششم مردم، هفتم خود هرمزد (بود). او آفرینش را به یاری وای درنگ خدای فراز آفرید، زیرا، هنگامی که او وای درنگ خدای را فراز آفرید، آن (وای) نیز

افزاری شد که وی را برای آفرینش در بایست.

اهریمن بدان پتیارگی، از کماله دیوان، نخست، اکومَن را فراز ساخت، سپس آندر، سپس ساوول، سپس ناگهیس، سپس ترومَد، سپس تریز و زریز، سپس دیگر دیوان، هفتم خود اهریمن (بود). اهریمن هرگز چیزی نیکو ننیدیشد، نگوید و نکند. او را نیکوئی آفریدگانِ هرمزد بایسته نبود (۲۰)، هرمزد را نابودگری (۲۱) آفرینش اهریمن بایسته نبود. هرمزد آن چیز را ننیدیشد که آن را نتواند کرد، اهریمن آن را که نتواند کرد اندیشد، تهدید نیز فراز برد.

۱۶

آفریدگانِ هرمزد به مینوئی آنچنان پرورده شدند که بی اندیشه، ناگرفتنی و بی جنبش چون منی به تری ایستادند. پس از تری آمیختگی بود، بمانند منی و خون؛ پس از آمیختگی آوردگی (۲۲) بود، بمانند دشتگ (۲۳)؛ پس از آوردگی بخش شدن بود، چون دست و پای؛ پس از بخش شدن فروشدگی بود، (چون) چشم، گوش، دهان؛ پس از فروشدگی چندی (۲۴) بود (و آن) هنگامی است که به پیش روی ایستاد. اکنون نیز به گیتی (فرزندان) بدان شیوه در شکم مادر پدید آیند و زاینند و پرورش یابند. هرمزد را در آفرینش، مادری و پدری آفریدگان است؛ زیرا هنگامی که آفریدگان را به مینوئی پرورد، آن مادری بود و هنگامی که (ایشان را) به صورت مادی آفرید، آن پدری بود.

۱ : ۱۵، ۱۴

۲ : ۱۶، ۱۳

۳ : ۸، ۱۵

بخش دوم

درباره آفرینش مادی

چون اهریمن به گیجی از کار بیفتاد - چنان که فرازتر نوشتم - سه هزار سال به گیجی فروماند. در آن از کارافتادگی آن اهریمن[⊕]، هرمزد آفریدگان را به صورت مادی آفرید. از[Ⓝ] روشنی بیکران آتش، از آتش باد، از باد آب، از آب زمین و همه هستی[Ⓞ] مادی را فراز آفرید.

۱۷

چنین گوید به دین که نخستین آفریده همه آب سرشکی بود، زیرا همه (چیز) از آب بود جز تخمه مردمان و گوسپندان، زیرا آنان را تخمه آتش-تخمه است. او، نخست، آسمان را آفرید برای باز داشتن (اهریمن و دیوان)، باشد که (آن آفرینش را) آغازین خوانند[Ⓟ]؛ دیگر، آب را آفرید برای از میان بردن دروج تشنگی؛ سدیگر، زمین را آفرید همه مادی؛ چهارم، گیاه را آفرید برای یاری گوسپند سودمند؛ پنجم، گوسپند را برای یاری مرد پرهیزگار (آفرید)؛ ششم، مرد پرهیزگار را آفرید برای از میان بردن و از کار افگندن اهریمن و همه دیوان؛ سپس، آتش را آفرید (چون) اخگری[Ⓠ] و بدو درخشش از روشنی بیکران پیوست. آنگونه تنی نیکو (داشت) که آتش را درخور است. او، سپس، باد را آفرید به (مانند) تن مرد جوان پانزده ساله که این آب و گیاه و گوسپند و مرد پرهیزگار و هر چیزی را ببرد و بدارد. چگونگی ایشان را گویم:

۱۸

نخست، آسمان را آفرید روشن، آشکارا، بسیار دور و خایه دیسه[Ⓡ] و (از)

خُماهن که گوهر الماس نر است؛ سر او به روشنی بیکران پیوست. او آفریدگان را همه در درون آسمان بیافرید، دژگونه باروتی که آن را هر افزاری (۷) که برای نبرد بایسته است، در میان نهاده شده باشد؛ یا بمانند خانه‌ای که هر چیز در (آن) بماند. بُن پایه (۸) آسمان را آنچند پهنا است که آن را درازا است؛ او را آنچند درازا است (که) او را بالا است؛ او را آنچند بالا است که او را ژرفا است؛ برابر اندازه، متناسب (۹) و بیشه (۱۰) مانند مینوی آسمان، (که) اندیشمند و سخنور و کنشمند و آگاه و افزونگر و برگزیننده است، پذیرفت دوره (۱۱) دفاع بر ضد اهریمن را که باز تاختن (وی را به جهان تاریکی) نهد. مینوی آسمان - چونان گرد ارتشتاری که زره پوشیده باشد تا بی‌بیم، از کارزار رهائی یابد - آسمان را بدان گونه (بر تن) دارد.

او به یاری آسمان شادی را آفرید. بدان روی برای او شادی را فراز آفرید که اکنون که آمیختگی است، آفریدگان به شادی درایستند. سپس، از گوهر آسمان آب را آفرید چند مردی که دو دست بر زمین نهد و به دست و پای رُود (و) آنگاه آب تا شکم او بایستد؛ بدان بلندی آب بتاخت. به یاری او باد، باران، مه، ابر بارانی و برف (۱۲) آفریده شد. سدیگر، از آب زمین را آفرید گرد، دور گذر، بی‌نشیب و بی‌فراز، درازا با پهنا و پهنا با ژرفا برابر، راست میان این آسمان قرار بگرفته. چنین گوید که او نخست، یک سوم این زمین را فراز آفرید سخت چون سنگزار، دیگر، یک سوم این زمین را فراز آفرید گرد آکنده؛ سدیگر، یک سوم این زمین را فراز آفرید از گِل نرم (۱۳). او گوهر کوهها را در زمین بیافرید که پس از آن از زمین بالیدند و رُستند. او به یاری زمین آفرید آهن، روی، گوگرد و بوره و گچ و نیز همه (آنچه را که از) تخمه آن سخت زمین‌اند، جز احجار کریمه (۱۴) که از تخمه‌ای دیگرند. زمین را چونان مردی ساخت و آفرید که همه سوی تن وی را جامه (بر) جامه سخت درگرفته است. زیر این زمین را همه جا آب بایستد.

چهارم، گیاه را آفرید، نخست بر میانه این زمین فراز رُست چندپای بالا، بی‌شاخه، بی‌پوست، بی‌خار و تر و شیرین. او همه گونه نیروی گیاهان را در سیرشت داشت. او آب و آتش را به یاری گیاه آفرید، زیرا هر تنه (۱۵) گیاهی را سیرشک آبی بر سر و آتش چهار انگشت پیش (از آن است). بدان نیرو همی رُست.

پنجم، گاو یکتا آفریده را در ایرانویج آفرید، به میانه جهان، بر بار (۱۶) رُود وه - دائیتی که (در) میانه جهان است. (آن گاو) سپید و روشن بود چون ماه که او را بالا به اندازه سه‌نای بود. به یاری او آفریده شد آب و گیاه، زیرا در (دوران) آمیختگی او را زور و بالندگی از ایشان بود. ششم، کیومرث را آفرید روشن چون خورشید. او را به اندازه چهار نای بالا بود.

پهنا (ش) چون بالا (ش)؛ راست بر بار رُود دائیتی که (در) میانه جهان ایستد. کیومرث بر سوی چپ و گاو بر سوی راست (هرمزد آفریده شدند). دوری ایشان، یکی از دیگری، و نیز دوری از آب دائیتی به اندازه بالای خود (ایشان) بود. کیومرث دارای چشم، دارای گوش، دارای زبان و دارای دَخشک (۱۷) بود. دَخشک داشتن این است که مردم از تخمه او بدان گونه زادند. به یاری او خواب آسایش بخشنده آفریده شد؛ زیرا هرمزد آن خواب را به تن مرد بلند پانزده ساله روشن فراز آفرید. او کیومرث را با گاو از زمین آفرید. او از روشنی و سبزی آسمان نطفه مردمان و گاو را فراز آفرید، زیرا این دو نطفه را (که) آتش تخمه‌اند نه آب تخمه، در تن گاو و کیومرث بداد تا افزایش یافتن مردمان و گوسفندان از آن باشد.

او این شش آفرینش را به شش گاه گاهنبار بیافرید، به سالی که سیصد و شصت و پنج روز به شمار است، و دوازده ماه، هر ماهی سی روز و یک ماه سی و پنج روز. بر هر روزی نام امشاسپندی نهاده شد. چگونگی آن را گویم:

نخست، آسمان را آفرید به چهل روز که از روز هرمزد، ماه فروردین تا روز آبان، ماه اردیبهشت است. پنج روز درنگ کرد (۱۸) تا روز دی - بهمه. آن پنج روز گاهنبار و آن را نام مَدیوزرم (۱۹) است. آن را گزارش این که (۲۰) زیستگاه مهر و ماه (۲۱) و سبزی به پیدائی آمد.

دیگر، آب را آفرید به پنجاه و پنج روز که از روز مهر، ماه اردیبهشت است تا روز آبان، ماه تیر، پنج روز درنگ کرد تا روز دی بهمه. آن پنج روز گاهنبار و آن را نام مَدیوشم (۲۲)، که آن را گزارش این که او آب را روشن بکرد، زیرا نخست تیره بود.

سدیگر، زمین را به هفتاد روز آفرید که از روز مهر، ماه تیر تا روز آرد، ماه شهریور است. آن پنج روز را درنگ کرد تا روز آنقران. آن پنج روز گاهنبار و او را نام پدیشهه (۲۳) است. او را گزارش این که به پای رفتن آفریدگان را بر زمین پدید آورد.

چهارم، گیاه را آفرید به بیست و پنج روز (که از روز هرمزد، ماه مهر، تا روز آرد است). پنج روز درنگ کرد تا (۲۴) روز آنقران. آن پنج روز گاهنبار و او را نام آیاسریم (۲۵) است که او را گزارش این که برگ و بوی و رنگ و سبزی پیدا شد.

پنجم، گوسفند را آفرید به هفتاد و پنج روز که از روز هرمزد، ماه آبان، تا روز دی - بهمه، ماه دی است. پنج روز درنگ کرد تا (روز بهرام). آن پنج روز گاهنبار و او را نام مَدیاریم (۲۶) است که او را گزارش این که انبار زمستان را برای دامهای خویش فراهم بکرد.

ششم، مردم را آفرید که کیومرث است، به هفتاد روز که از روز رام، ماه دی، تا روز آنقران، ماه سپندارمذ است. پنج روز درنگ کرد تا (روز وهیشتونیشث گاه). آن

پنج روز گاهنبار است که آن پنج روز تروفته است که دزدیده خوانند، او را نام *هَمسپَهَمَدیم* (۲۷) است که او را گزارش این که حرکت همه سپاه به گیتی پیدا شد، زیرا *فِرَوهر* مردمان به همسپاهی رفتند. نام آن پنج روز که تروفته است، که پنج گاه گاهانی است، که پنجه نیکو خوانند، به (صورت) دینی این است: *اَهونوید* گاه، *اوستوید* گاه، *اِسپندوید* گاه، *وهوشهر* گاه، *وهیشتویش* گاه (۲۸).

نام آن سی روز که بر ماهها نهاده شده است، این (۲۹) است: *هرمزد*، *بهمن*، *اردیبهشت*، *شهریور*، *سپندارمذ*، *خرداد*، *امرداد*، *دی*، *آذر*، *آبان*، *خور*، *ماه*، *تیر*، *گوش*، *دی*، *مهر*، *سروش*، *رشن*، *فروردین*، *بهرام*، *رام*، *باد*، *دی*، *دین*، *ارد*، *آشتاد*، *آسمان*، *زامیاد*، *ماراسپند*، *انگران*.

آن دوازده ماه را نام از همان امشاسپندان است: *فروردین* ماه، *اردیبهشت* ماه، *خرداد* ماه، *تیر* ماه، *امرداد* ماه، *شهریور* ماه، *مهر* ماه، *آبان* ماه، *آذر* ماه، *دی* ماه، *بهمن* ماه، *سپندارمذ* ماه.

چگونگی ایشان را یک یک فرازتر گویم.

۱ : ۲۲، ۱۴

۲ : ۲۵، ۵

۳ : ۱۲، ۱۵

بخش سوم

درباره فراز آفریدن روشنان

هرمزد در میان آسمان و زمین روشنان (۱) را فراز آفرید: (نخست) ستارگان اختری و نیز آن نااختری را؛ سپس، ماه و سپس، خورشید را (در آن) بایستانید. چون او نخست سپهر را آفرید، ستارگان اختری را بر آن گمارد (که) مایه‌ور این دوازده (اختر) اند که ایشان را نام بره، گاو، دو پیکر، خرچنگ، شیر، خوشه، ترازو، کژدم، نیمسب، بز، دلو و ماهی است، که ایشان را در برشماری منازل قمر، تقسیم به بیست و هفت است، که ایشان را نام این است (۲): *پدیسپر*، *پیش پرویز*، *پرویز*، *پیگ* (؟)، *بزیسر*، *بشن*، *رخوت*، *تریشگ* (۳)، *آزرگ*، *نخو*، *میان*، *اودم*، *ماشاهه*، *اسپور*، *هوسرو*، *سرووی*، *ور*، *دل*، *درفشه*، *ورنت*، *گا*، *یوغ*، *موری*، *بُنزه*، *کَهت* سر، *کَهت* میان و *کَهت*. او برای همه آفرینش آغازین جهان جایگاه ساخت که چون اهریمن رسد، به مقابله دشمن خویش کوشند و آفریدگان را از آن پتیارگان رهائی بخشند، همسان سپاه و گند که در (میدان) کارزار بخش شوند. (برای) هر اختری از ایشان شش هزار هزار و چهارصد و هشتاد (۴) هزار ستاره خرد به یاری فراز آفریده شد. (این) آن است که اکنون اختر شمارند، جز آن بی‌شمار (ستارگانی) که به یاری این (اختران) ایستند.

بر آن اختران چهار سپاهید به چهارسوی گمارده شد. سپاهیدی بر آن سپاهبدان گمارده شد. بس بی‌شمار ستاره نامبردار، برای همزوری و نیرودهنگی (به) آن اختران،

۲۷

به سوی سوی و جای جای گمارده شد. چنین گوید که تیشتر سپاهبد شرق، سدویس سپاهبد نیمروز، و نند سپاهبد غرب، هفتسورنگ سپاهبد شمال، میخگاه، که میخ میان آسمانش خوانند، سپاهبدان سپاهبده، پازند و مزده داد، و دیگر از این شمار، سرداران پاسدار نواحی اند. اخترشماران این ستارگان را اکنون ستارگان نابیابانی می خوانند و بزرگ و کوچک و میانه (ایشان) را بزرگی نخستین، بزرگی (دیگر و بزرگی) سدیگر خوانند.

این سپهر به همانندی سالی نهاده شد: دوازده اختر چون دوازده ماه، هر اختری سی درجه است، چون هر ماهی سی شبانه روز. او هفتسورنگ را به ناحیت شمال گمارد، آنجا که، چون اهریمن در تاخت، دوزخ شد. برای اداره کشورها در (دوران) آمیختگی، از هفت کشور، از هر کشوری بندی پدو پیوسته است و بدان روی است (که) هفت اورنگ خوانده می شود.

۲۸

او سپهر آن اختران را چون چرخه ای نهاد که در (دوران) آمیختگی به حرکت ایستند؛ سپس، بر فراز ایشان، ستارگان نیامیزنده را قرار داد که چون اهریمن رسد، به نبرد (او را) سپوزند و نگذارند به بالاتر بیامیزد. او فرّه بهدین مزدیسنی را بر آن سپاهبدان گمارد که جوهر رزم (۶) خوانده شود (که) آشکار شدن پاکی است در (برابر) آمیختگی. بدان روی ستاره نیامیزنده خوانده شود که چون اهریمن آمد، ایشان (با او) نیامیختند. اخترشماران (سپهرایشان را) سپهر زبر سپهر می خوانند. بدیشان انگاره بهیزه (۷) نیست، زیرا آمیختگان نمی توانند چیز پاکان را برشمارند. ماه گوسپند تخمه بر بالای آن آفریده شد؛ خورشید تیز اسب بالای آن آفریده شد.

۲۹

او ماه و خورشید را به سالاری آن اختران آمیخته و نیامیخته گمارد که ایشان را همه بند به خورشید و ماه است. گاه امشاسپندان بر بالای خورشید آفریده شد که به روشنی بیکران، (به) گاه هرمزد پیوسته است. این را نیز شش پایه است که شش آفرینش است، همانند شش آفرینش مادی. میان این سپهر گمارده شد باد، ابرو آتش و ازشت که، چون اهریمن رسد، به اتفاق آن مینوی بزرگ، آن تیشتر، آب ستانند، باران بارند. او ایشان را نیز، همچنین، به خورشید، ماه و ستارگان بند کرد. دیگر (این که) آتش و ازشت، باد و ابر همکار و یاور تیشتر، سپاهبد شرق، اند.

از آن ستارگان، آن که بزرگتر است همچند خانه ای سنگی است؛ آن که میانه است همچند چرخه ای درشت است؛ و آن که کوچکتر است همچند سر گاو خانگی است. ماه همچند اسپرسی (به اندازه) دو هاسر است؛ که هر هاسری بر زمین درست به اندازه فرسنگی است. خورشید همچند ایرانویج است.

ماه و خورشید و آن ستارگان، تا آمدن اهریمن، ایستادند و نرفتند. زمان به پاکی

۳۰

می گذشت و همواره نیمروز بود. پس از آمدن اهریمن، به حرکت ایستادند و تا فرجام از آن حرکت نایستند. حرکت خورشید چون بزرگتر تیر سه پره است اگر آن بزرگتر مرد از آن بزرگتر کمان بیفگند. ماه را حرکت همسان سه پره تیری میانه است اگر آن میانه مرد از آن میانه کمان بیفگند. ستارگان را حرکت چون سه پره تیر کوچک است اگر آن کوچک مرد از آن کوچک کمان بیفگند. از آن اختران تیشتر، بشن، تریشگ و از رگ، پدیسپرو پیش پرویز تیزروتراند. خورشید از آن گاه که اختری را بهلد تا آن دیگری را بیابد، میانگین درنگ به اندازه (زمانی است که) مردی سنگی برستاند و بیفگند.

۱: ۲۶، ۱۵

۲: ۳۰، ۱۰

۳: ۱۵، ۱۲

بخش چهارم

درباره چگونگی و علت آفرینش آفریدگان برای نبرد

هرمزد نام سی امشاسپند را بدان سی روز چنین نهاد که نخست هرمزد است، سپس شش امشاسپند، (که می) شود هفت. هشتم دی (که) دادار است، سپس شش امشاسپند، (که می) شود هفت. هشتم دی (که) دادار است، سپس هفت امشاسپند، (که) می شود هشت^(۱). نهم دی (که) دادار است، سپس هفت امشاسپند (که) می شود هشت. چنان (که) نام خویش را به چهار جای در ماهها جای داد. هرمزد و آن سه دی یکی نام، یکی گاه، یکی دین و یکی زمان است که همیشه بوده اند.

۳۱

هنگامی که اهریمن به پتیارگی آمد، هرمزد زمان درنگ خدای را به تن مرد پانزده - ساله روشن و سپید چشم و بلند و نیرومند فراز آفرید که او را نیرومندی از هنرمندی است نه از دزدی و ستمگری. او خود جامه سپید پوشید و شکوه آسرونی داشت؛ زیرا همه دانائی با آسرونان است، که بر کسان نمودار است (که) هر کس از او آموزنده است. هرمزد را نیز خویشکاری آفرینش بود؛ آفرینش را به دانائی می توان آفرید و بدین روی است که جامه دانایان پوشید (که) آسرونی است. وای نیکو جامه زرین، سیمین، گوهرنشان، والگونه^(۲) بس رنگ پوشید (که) جامه ارتشتاری است. زیرا فراز - رونده (بودن) از پس دشمنان و پتیاره را از میان بردن و آفرینش را پاسبانی کردن (خویشکاری او است). چنین گوید که وای را آن خویشکاری است (که) در (خود)

۳۲

هر دو آفرینش رقیب را تحمل کند، چه آن را که سپندمینو آفرید و نیز آن را که اهریمن؛ برای آن که چون (۳) نبرد سر بگیرد، آفریدگان هرمزد را همی بیفزاید و آن اهریمن را از میان ببرد.

سپهر را از زمان آفرید که تن زُرَوانِ درنگ‌خدای و تقدیر ایزدی است. او جامهٔ کبود (۴) پوشید، جامهٔ واستریوشی داشت؛ زیرا نیک بخشی (به) جهان خویشکاری او است؛ همان گونه که واستریوشان مناسب ورزیدن جهان آفریده شدند. همان گونه که هرمزد نام خویش را (به) میانهٔ هر شش امشاسپند جای داد، آفرینش مینو و گیتی را نیز به همان آئین آفرید. همان گونه که (به) مینو هرمزد و آن شش امشاسپندند: بهمن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمذ، خرداد و امرداد، به همان گونه نیز آسمان را هفت پایه است: نخست ابر پایه؛ دیگر سپهر اختران؛ سدیگر ستارگان نیامیزنده؛ چهارم بهشت (که) ماه بدان پایه ایستد؛ پنجم گرودمان که انغر روشن خوانده شود و خورشید بدان پایه ایستد؛ ششم گاه امشاسپندان؛ هفتم روشنی بیکران، جای هرمزد. به همان گونه نیز آفرینش مادی را به هفت (بخش) آفرید: نخست آسمان، دیگر آب، سدیگر زمین، چهارم گیاه، پنجم گوسفند، ششم مردم و هفتم آتش که درخشش (او) از روشنی بیکران، جای هرمزد، است. او آتش را در همهٔ آفرینش چنان پراکند و فراز آفرید بمانند خانه خدائی (که) چون در خانه شود، اندر همه آتش نهد (۵). او فرمود به آتش (که «تو را خویشکاری) در (دوران) اهریمنی پرستاری مردم کردن، خورش ساختن و از میان بردن درد (۶) است. هنگامی که ترا چیز چیز بر نهند (۷)، بیرون آی (۸)، چون هیزم بر نهند فراز گیر (۹).

او همهٔ امشاسپندان را به همکاری (در) نبرد آفریدگان چنان گمارد و ایستاند که چون اهریمن آمد، هر کس آن دشمن خویش را به نبرد فراز گیرد که فرمان تازه‌ای در نباید. چگونگی آن را فرازتر گویم:

نخست از مینویان هرمزد است. او از جهان مادی بُن مردم را به خویش گرفت (۱۰). او را همکار آن سه دی‌اند، یکی گاه، یکی دین و یکی زمان؛ همه دی‌نام (۱۱)، که مینوی همه آفرینش است (۱۲). او مردم را به پنج بخش فراز آفرید: تن، جان، روان، آئینه (۱۳) و فروهر؛ چون تن، آن که ماده است؛ جان آن که با باد پیوسته، دم آوردن و بردن؛ روان، آن که با بوی (۱۴) در تن است؛ شنود، بیند و کوید و داند؛ آئینه، آن که به خورشید پایه ایستد؛ فروهر، آن که پیش هرمزد خدای است. بدان روی چنین آفریده شد که در (دوران) اهریمنی، (چون) مردم میرند، تن به زمین، جان به باد، آئینه به خورشید، روان به فروهر پیوندد، تا روان ایشان را توان میراندن نباشد. دیگر از مینویان بهمن است. او از آفرینش مادی، انواع گوسپند را به خویش

پذیرفت. به یاری و همکاری او ماه و گوش و رام و سپهر خدای و زُرَوانِ بیکرانه و زُرَوانِ درنگ‌خدای داده شدند. او گوسپند را به پنج بخش فراز آفرید: تن، جان، روان، آئینه و مینو که تا در (دوران) اهریمنی گُوشورون تخمهٔ گوسپندان را از ماه پایه بپذیرد و به یاری رام نیکودرجهان رواج بخشد. چون میرند، تن به (زمین؛ جان به) گُوشورون؛ روان به رام؛ آئینه به ماه؛ مینو به بهمن پیوندد تا (۱۵) توان بمیراندن نباشد.

سدیگر از مینویان اردیبهشت است. او از آفرینش مادی آتش را به خویش پذیرفت. به یاری و همکاری او آذر، سروش، بهرام و نریوسنگ داده شدند، بدان روی که در (دوران) اهریمنی، آتش را (که) در خانه نشانده و سامان یافته است، بهرام پناه دهد، سروش پاسبانی کند. چون خاموش (۱۶) شود، از بهرام به سروش از سروش به آذر، از آذر باز به اردیبهشت پیوندد، تا دیوان را توان میراندن نباشد.

چهارم از مینویان شهریور است. او از آفرینش مادی فلز را به خویش گرفت. به یاری و همکاری او خور و مهر و آسمان و انگران، سوگ نیکو، اردویسور و هوم ایزد، بُرزیزد و دهمان آفرین داده شدند؛ زیرا فلز را استواری از آسمان است و آسمان را بُن گوهَر آبگینه گون فلز است و او را قرار از انگران است - انگران (همان) انغر روشن، خانهٔ زرین گوهَر نشان است که (در) بالا (به) گاه امشاسپندان پیوسته است - تا بدین همکاری، دیوان را در (دوران) اهریمنی توان از میان بردن فلز نباشد.

پنجم از مینویان سپندارمذ است. او از آفرینش مادی زمین را به خویش پذیرفت. به یاری و همکاری او آبان، ماراسپند (۱۷)، دین، ارد، (که) ارششونگ است، و اردویسور اناهید داده شدند؛ چنان که آبان (۱۸) مینوی پاک‌کنندهٔ زمین و تخمهٔ آبها است، و ماراسپند، که مانسراسپند، سخن هرمزد، است، در او است؛ و ارد و دین در فرّه (۱۹) خانه است. دربارهٔ ارششونگ گوید فرّهٔ پرهیزگاری بهشتی است. اردویسور اناهید پدر و مادر آبها است. بدین همکاری (که) در (دوران) اهریمنی ترتیب یافته است، این مینویان همکار فره را نگاه (۲۰) دارند.

ششم از مینویان خرداد است. او از آفرینش مادی آب را به خویش پذیرفت. به یاری و همکاری وی تیر و باد و فروردین داده شدند، که تیر تیشتر است، که در (دوران) اهریمنی آن آب را به یاری فروردین که فروهر پرهیزگاران است، ستاند، به مینوئی به باد بسپارد. باد آن آب را به شتاب به کشورها راهبر شود، بگذراند، به افزار ابر با همکاران بیاراند.

هفتم از مینویان امرداد است. او از آفرینش مادی گیاه را به خویش پذیرفت. به یاری و همکاری وی رشن و اشتاد و زامیاد داده شدند، سه فره، آنجا به چینودیل؛ که (در دوران) اهریمنی روان مردمان را به نیک و بدی که کرده‌اند، بیامارند. بی‌شمار دیگر

۳۸ مخلوق مینوئی (۲۱) به همکاری ایشان قرار گرفته‌اند، مانند آنچه درباره سپهر اختران نوشته شد. او روز (۲۲) را نیز، بطور متوسط (۲۳)، هر يك به پنج هنگام بخش کرد، بر هر هنگامی مینوئی گمارد، چنان که بامدادگاه را هاوَن (۲۴) مینو، نیمروزگاه را رِپهوین (۲۵) مینو، ایواره (۲۶) گاه را اوزیرین (۲۷) مینو، آبادیاوَن (۲۸) (گاه) را ایوی سروسریم (۲۹) مینو، اوشهین (۳۰) گاه را اوشهین مینو به خویشی دارند. او اینان را نیز به همکاری (امشاسپندان و ایزدان) بخش کرد؛ زیرا اوهاوَن را به مهر، رِپهوین را به اردیبهشت، اوزیرین را به بُرزیزد، ایوی سروسریم را به فروهرهای پرهیزگاران و بهرام، اوشهین را به سُروش و رشن برای همکاری گماشت؛ زیرا دانست که چون اهریمن رسد، روز بدین پنج هنگام بخش شود.

تا پیش (از آن) که اهریمن آمد، همیشه نیمروز بود که رِپهوین است. هرمزد با (یاری) امشاسپندان، به رِپهوین (گاه)، مینوی یزش را فراز ساخت. به (هنگام) یزش کردن همه آفریدگان را بیافرید و با بوی و فروهر مردمان سیگالید و خرد همه - آگاه را به مردمان فراز برد و گفت که «کدام شما را سودمندتر در نظر آید؟ اگر شما را به صورت مادی بیافرینم و به تن با دروج بکشید و دروج را نابود کنید، شما را بفرجام درست و انوشه باز آریم و باز شما را به گیتی آفرینم، جاودانه بیمارگ، بی‌پیری و بی‌دشمن باشید، یا شما را جاودانه پاسداری (از) اهریمن باید کرد؟» ایشان بدان خرد همه - آگاه (آن) بدی را (که) از اهریمن دروج بر فروهرهای مردمان در جهان رسد، دیدند، و رهائی واپسین از دشمنی پتیاره و به تن پسین جاودانه، درست و انوشه باز بودن را (دیدند) و برای رفتن (به جهان همداستان) شدند.

۱ : ۳۳، ۱۴

۲ : ۳۹، ۱۲

۳ : ۲۵، ۶

بخش پنجم

تازش اهریمن بر آفرینش

در دین گوید که اهریمن هنگامی که از کارافتادگی خویش و همه دیوان را از مرد پرهیزگار دید، گیج شد و سه هزار سال به گیجی فرو افتاد. در آن گیجی، دیوان کماله جدا جدا گفتند که «برخیز پدر ما! زیرا آن کارزار کنیم که هرمزد و امشاسپندان را از آن تنگی و بدی (رسد)». ایشان جدا جدا بدکرداری خویش را به تفصیل برشمردند، آن اهریمن تبه‌کار آرام نیافت و به سبب بیم از مرد پرهیزگار، از آن گیجی بر نخاست؛ تا آن که جهی تبه‌کار، با بسر رسیدن سه هزار سال، آمد، گفت که «برخیز پدر ما! زیرا من در آن کارزار چندان درد بر مرد پرهیزگار و گاو ورزا هلم که، به سبب کردار من، زندگی نباید. فرة ایشان را بدزدم، آب را بیازارم، زمین را بیازارم، آتش را بیازارم، گیاه را بیازارم، همه آفرینش هرمزد آفریده را بیازارم». او آن بدکرداری را چنان به تفصیل برشمرد که اهریمن آرامش یافت، از آن گیجی فراز جست، سر جهی را ببوسید. این پلیدی که دشتانش خوانند، بر جهی آشکار شد. اهریمن به جهی گفت که «تو را چه آرزو باشد، بخواه تا تو را دهم». آنگاه هرمزد به خرد همه - آگاه دانست که بدان زمان آنچه را جهی خواهد، اهریمن تواند داد. (هرمزد)، بدان صلاح کار (۱)، آن تن زشت‌گونه (چون) وزغ اهریمن را (۲) چون مرد جوان پانزده ساله‌ای به جهی نشان داد. جهی اندیشه به آن بست (۳). جهی به اهریمن گفت که: «مرد کامگی را به من ده تا به

سالاری او در خانه بنشینم». اهریمن گفت که «(از این پس) به تو نگویم چیزی بخواه، زیرا، (تنها)، بی سود و بد را می توانی خواستن».

سپری شد آن زمان، زیرا اگر (هم) می خواست، (دیگر) نمی توانست دادن. پس، اهریمن با همه نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست. آن آسمانی را دید که (بیشتر به او) به مینوئی نشان داده بودند، (بدان گاه) که (هنوز) به صورت مادی آفریده نشده بود. به رشک کامگی بر تاخت، آسمان را که به ستاره پایه ایستاده (بود)، به تهیگی فرو کشید، (همان تهیگی) که در آغاز نوشتن^{۴۲} که میان بنه روشنان و تاریکان بود. (او آن تاریکی را که با خود داشت در آسمان آورد و آسمان را) آن گونه (به تاریکی بیامیخت) که در بالای ستاره پایه، از درون آسمان، (تاریکی) تا یک سوم بایستاد. او چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت^{۴۳} و خواست (که آن را) فراز بشکند. ماه فروردین، روز هرمزد، (به هنگام) نیمروز در تاخت. آسمان آن گونه از او بترسید که گوسپند از گرگ.

پس بر آب آمد، که گفتم که زیر این زمین قرار یافته بود. او، سپس، میانه زمین را بسفت و درآمد؛ پس، بر گیاه آمد؛ پس، بر گاو و کیومرث آمد؛ پس، بر آتش برآمد. چون مگسی بر همه آفرینش بتاخت. جهان را به نیمروز چنان سخت^{۴۴} تیره بکرد چونان شب تیره. آسمان زیر و زیر زمین را تاریکی بگرفت. مینوی آسمان به اهریمن گفت که «(تا) واپسین زمان باید نگهبانی کنم که ترا بیرون (شدن) بگذارم».

او آب را بدمزگی فراز برد. مینوی آب گفت که «دهش بهمن و اردیبهشت و شهریور^{۴۵} را که ایدون به من رساند؛ زیرا اکنون که پتیاره آمد (ه است)، آن مزه کجا است؟»

او خرفستران را بر زمین هشت. خرفستران گزنده و زهرآگین، چون ازدها، مار و کژدم و چلپاسه^{۴۶} و سنگ پشت^{۴۷} و وزغ، آنگونه از او تنومند پدید آمدند، که (به اندازه) تیغ سوزنی زمین از خرفستران رها نشد^{۴۸}. (مینوی) زمین گفت که «آن کینه توزان را بدین دهشی که دادند، کین من خواهد رسید».

او بر گیاه زهر چنان فراز برد (که) در زمان بخشکید. مینوی گیاه گفت که «به سبب آن بزرگوار^{۴۹} (= زردشت؟) هرمزد گیاه را خواهد رویانید».

او آز و نیاز و سیج^{۵۰}، درد و بیماری^{۵۱} و هوس و بوشاسپ را بر (تن) گاو و کیومرث فراز هشت. پیش از آمدن بر گاو، هرمزد منگ درمان بخش را که بنگ نیز خواند، برای خوردن به گاو داد و پیش چشم (وی) بمالید که تا او را از نابودی و بزه گزند و ناآرامی کم باشد. در زمان، نزار و بیمار شد و شیر (او) برفت، درگذشت. گاو گفت که «(به سبب) کنش ایشان، آن آفرینش گوسفندان را کار برترین دستور

است».

پیش از آمدن بر کیومرث، هرمزد خواب را بر کیومرث فراز برد، چندان که بیستی بخوانند. چون هرمزد آن خواب را به تن مرد پانزده ساله ای روشن و بلند آفرید، (کیومرث به خواب رفت). چون کیومرث از خواب بیدار شد، جهان را چون شب تاریک دید. زمین چونان (بود) که تیغ سوزنی (از آن) از تازش خرفستران نرسته بود. سپهر به گردش، و خورشید و ماه به حرکت ایستادند. جهان از غریدن دیوان مزنی و نبرد با اختران پُرتین شد.

اهریمن اندیشید که همه آفریدگان هرمز را از کار افگندم جز کیومرث. استویهاد را با یکهزار دیومرگ کردار بر کیومرث فراز هشت. ایشان، به سبب زمان مقدر^{۵۲}، کُشتن را چاره نیافتند. چنین گوید که به آغاز آفرینش، هنگامی که اهریمن به پتیارگی آمد، زمان زندگی و خدایگانی کیومرث به سی سال بُریده شد. چنان که پس از آمدن پتیاره، سی سال زیست. کیومرث گفت که «اکنون که اهریمن آمد و مردم از تخمه من باشند، این بهتر چیزی است اگر کار کرفه کنند».

پس بر آتش آمد. دود و تیرگی را بدو درآمیخت. هفت اباختر با بسیاری دیوان همکار (برای) نبرد با اختران به سپهر آمیختند. او همه آفرینش را چنان بیالود که از آتش همه جا دود برخاست و نیز به جایگاه ابرگران بیامیخت. ایزدان مینوی با اهریمن و همه دیوان نود شبانه روز جنگیدند و در گیتی هم نبرد بودند، تا ایشان را به ستوه آوردند و به دوزخ افگندند و باروی آسمان را ساختند تا پتیاره نتواند بدان آمیخت.

دوزخ در میانه زمین، آنجا است که اهریمن زمین را سفت و بدان در تاخت. چنین است که (از آن پس) همه چیز گیتی بر گرد دو بُن، نبرد (دو) دشمن و آمیختگی فراز و فرود پدیدار شد.

این را نیز گوید که چون گاو یکتا آفریده درگذشت، بر دست راست افتاد؛ کیومرث پس از آن که درگذشت بر دست چپ. گوشورون که روان گاو یکتا آفریده است، از تن گاو بیرون آمد، پیش گاو بایستاد، چونان یکهزار مرد که به یکبار بانگ کنند، به هرمزد گله کرد که «تو سالاری آفریدگان را به که بهشتی که زمین را لرزه در افتاد، گیاه خشک و آب آزرده شد. کجا است آن مرد که گفتمی (می) آفرینم تا پرهیز^{۵۳} بگوید؟»

هرمزد گفت که «بیماری، گوشورون! از آن بیماری اهریمن؛ و کین دیوان را بر (خود) هموار کرده ای. اگر آن مرد در این زمان می شد آفرید، اهریمن را این ستمگری نمی بود». گوشورون به همان آئین به ستاره پایه فراز رفت و گله کرد و فراز (تر)، تا ماه پایه به همان آئین گله کرد، فراز تا خورشید پایه به همان آئین گله کرد.

سپس، (هرمزد) فروهر زردشت را (بدو) بنمود که «بَدَهَم به گیتی کسی را که پرهیز بگوید». گوشورون خرسند شد و پذیرفت که «دام را پیروم»، (یعنی) که در(بارۀ) آفرینش دوبارۀ چهارپا به جهان همداستان شد.

۱ : ۳۹، ۱۳

۲ : ۴۷، ۶

۳ : ۴۴، ۸

بخش ششم

دربارۀ دشمنی دو مینو، کمالگان دیوان

و ایزدان مینوی،

که به چه آئین به مینوئی به دشمنی آمدند

چنان (گوید) که اهریمن بر (ضد) هرمزد؛ اکومن بر (ضد) بهمن؛ آندر بر (ضد) اردیبهشت؛ ساوول بر (ضد) شهریور؛ ناگهیس که ترومد(ش) نیز خوانند، بر (ضد) سپندارمذ؛ تریز بر (ضد) خرداد و زریز بر (ضد) امرداد؛ خشم بر (ضد) سروش؛ دروغ میهوخت بر (ضد) راستی؛ سخن جادوئی بر (ضد) مانسریاک؛ قَرِه بود و بی بود بر (ضد) میانه روی که دین به است؛ اندیشه بد، گفتار بد و کردار بد بر (ضد) اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک. آستویهاد، که وای بدتر خوانده شود، بر (ضد) رام که وای نیکو است؛ ورن بیراه بر (ضد) آسن خرد؛ آشکنی، که انکار است، بر (ضد) مینوی توجه؛ ازگهانی بر (ضد) کوشانی؛ بوشاسپ بر (ضد) خواب؛ کین بر (ضد) آشتی؛ درد بر (ضد) رامش؛ گند بر (ضد) خوشبوئی؛ تاریکی بر (ضد) روشنی؛ زهر بر (ضد) انوش؛ تلخی بر (ضد) شیرینی؛ پستی بر (ضد) رادی؛ تباه گری بر (ضد) آفرینش بخردانه(۱۱)؛ زمستان بر (ضد) تابستان؛ سردی بر (ضد) گرمی؛ خشکی بر (ضد) خویدی؛ دوزخی بودن بر (ضد) بهشتی بودن؛ تبهکاری بر (ضد) درستکاری؛ آشموغی بر (ضد) تقوی؛ پیری بر (ضد)

۲۸

۴۹ جوانی؛ شب بر (ضد) روز؛ ناآمرزیداری بر (ضد) بخشایش؛ گناگی^(۲)، که از میان بردن است، بر (ضد) افزونی؛ ریمنی بر (ضد) پاکی؛ پلیدی بر (ضد) طهارت؛ ناخرسندی بر (ضد) خرسندی؛ دیگر ارواح دیوی بر (ضد) ارواح ایزدی، مانند دیوان، دروجان جادوان و مَرَنی‌ها بر (ضد) ایزدان، بغان و امشاسپندان. در گیتی نیز، تیرگی بر (ضد) آسمان، تشنگی بر (ضد) آب؛ پلیدی و خرفستر و وزغ بر (ضد) زمین؛ کرم بر (ضد) گیاه؛ گرسنگی و تشنگی بر (ضد) گوسفندان؛ مرگ و سیج و تنگسالی و درد گونه گونه بر (ضد) مردمان. نیز سپاردن سوزش بر تن آتشان، آن که مردم و گوسپند را بخشکی سوزاند. به صورت مادی؛ شیر و گرگ سردگان دزد بر (ضد) سگان و گوسفندان؛ وزغ بر (ضد) ماهیان؛ بوف^(۳) با دیگر خرفستران پردار بر (ضد) مرغان؛ آشموغان تبهکار بر (ضد) مردان پرهیزگار؛ جهی^(۴) بر (ضد) زنان؛ زیناوندی^(۵) بد بر (ضد) زیناوندی خوب؛ دروج نابودگی بر (ضد) بقای نسل^(۶)؛ دیگر دروج‌های مادی بر (ضد) ایزدان جهان مادی آمدند. در سپهر نیز مهر تاریک بر (ضد) خورشید، ماه تاریک بر (ضد) ماه گوسفند تخمه آمدند. ایشان را (خورشید و ماه) به هم پیمانگی^(۷) بر گردونه خویش بستند. دیگر جادوان و پریان، با اباخران هرزه مرگ‌آور، (برضد) اختران: هفت اباخرت سپاهید (برضد) اختران (سپاهید)؛ چون تیر (اباختری) بر (ضد) تیشتر؛ هرمزد اباختری بر (ضد) هفتورنگ؛ بهرام اباختری بر (ضد) وند؛ اناهید اباختری بر (ضد) سدویس؛ کیوان، که سپاهبدان سپاهید اباخران است، بر (ضد) میخ میان آسمان؛ گوزهر و نیز موش‌پری دُنب‌دار بر (ضد) خورشید و ماه و ستارگان آمدند. خورشید موش‌پری را به هم‌پیمانگی به گردونه خویش بست که تا گناه کردن کم تواند؛ (زیرا) اگر هرزه شود، تا باز گرفتن، بس بدی بخشد. در ابر پایه نیز اسپنجروش بر (ضد) آتش و ایزشت؛ آپوش دیو بر (ضد) تیشتر و همکاران تیشتر آمد. دیگر بشمار چشمگان دیوان بر (ضد) ایزدان باد و باران ساز آمدند. ایشان را تفصیل دراز است. حرکت و نبرد ایشان در بهیزه و درنگ^(۸)، به اخترشماری نیز پیدا است.

۵۰

۱ : ۴۲، ۶

۲ : ۵۰، ۱۵

۳ : ۲۶، ۷

بخش هفتم

درباره زیج گیهان که چگونه (اتفاق) افتاد

۵۱

در دین گوید که ماه فروردین، روز هرمزد، (به) نیمروز، که روز و شب برابر بود، اهریمن درتاخت. (از) جانان (که) خرچنگ است، نوزده درجه گذشته (بود، که برابر) خُرده ازرگ است. ستاره تیشتر در (آسمان)، و از اباخران هرمزد در (جانان) بود^(۱). خواستگان شیر است، برادران خوشه. پدستان را (که) ترازو است، کیوان درجسته (بود). فرزندان کژدم است. گشتگان را (که) نیمسب است، دُنب گوزهر درجسته (بود). بیوگان را (که) بَز است، بهرام درجسته (بود). مرگان دلو است. کارداگان را (که) ماهی است، اناهید و تیر درجسته (بود). (خدایان، یا) میان آسمان، را (که) بره است، مهر در خُرده (پدیسپر) در (جسته بود). فرخان را (که) گاو است، ماه در (جسته بود). دُشفرگان را (که) دو پیکر است، سر گوزهر درجسته بود^(۲).

این اباخران هنگامی که بدین آئین در سپهر تاختند، با اختران به نبرد ایستادند: مهر و ماه تاریک با خورشید و ماه (که) شهریار روشن‌اند، هرمزد با هفتورنگ (که) سپاهید شمال است، اناهید با سدویس (که) سپاهید نیمروز است، بهرام با وُند (که) سپاهید خاوران است و تیر با تیشتر (که) سپاهید خراسان است، کیوان با میخ میان-آسمان (که) سپاهبدان سپاهید است.

۵۲

در آسمان، (به) همان‌گونه، از اباخران، تیر خراسان سپاهید، بهرام خاوران

سپاهید، اناهید نیمروز سپاهید، هرمزد اباختر سپاهید، کیوان سپاهیدان سپاهید و مهر و ماه تاریک شهریار تاریکان شدند. گوزهر میان آسمان به مانند ماران بایستاد، سر به دو-پیکر و دُنب به نیمسب، چنان که میان سر و دُنب (به) هرگاه شش اختر بود. او را تاختن از پس است. هر دهسالی آنجا که سر است دُنب و آنجا که دُنب است باز سر بود. موش-پری دُنب‌دار پردار را، (چون) جَست، خورشید به گردونه خویشت بست که تا او را توان گناه کردن نباشد. چون هرزه شود، تا باز به مدّ نظر خورشید آید و بسته شود، بس بدی در جهان کند.

۵۳

گو (فرخان) ماه	دو پیکر (دشقرگان) (سر گوزهر)	خرچنگ (جانان) هرمزد	شیر (خواستگان)
بره	آب	ترازو	خوشه (برادران)
(خدایان، شاهان؟)	زمین	(پدستان)	
ماهی (کارداگان) (اناهید و تیر دلو (مرگان)	بُز (بیوگان) بهرام	کیوان	کژدم (فرزندان)

از این اباختران، مهر تاریک و موش پری به هم پیمانگی (در) زیر خورشید، در

(دوران) آمیزگی، به گردونه خورشید، و ماه تاریک به گردونه ماه بسته شده‌اند. دیگران (نیز) به همان گردونه خورشید، به درازی و کوتاهی، بسته شده‌اند و ایشان را از آن حد بیش داشتن نتوان، که کیوان، هرمزد و بهرام هر یک (به) یکصد و هشتاد درجه از مهر، تیر به یکهزار و هشتصد (درجه) و پنجاه دقیقه، اناهید به دو هزار و هشتصد و سی (درجه) و یک دقیقه از مهر بسته شده‌اند.

این اباختران در سپهر به دوازده کده اختران‌اند که هر یک کده‌ای را پتیاره‌ای است (که) بالست و نشیب (ایشان) مرز سود و زیان(۳) و شادی و درد است و دیگر بس آئین (که به) جایگاه خویشت پیدا آورده شود. همه نظام(۴) زمان را که مربوط به اختران است، چونان (که به) چشم‌دید پیدا است، بیاشوبند: فراز را فرود آورند، کاسته را افزون کنند و حرکت ایشان نیز نه چون اختران است، زیرا باشد که تیز، باشد که کند، باشد که باز پس رونده، باشد که ایستاده‌اند. ایشان را اباختران نامیدن از آن است که نه اخترند(۵). این روشنی که از ایشان پیدا است همان روشنی هرمزدی است؛ روشنی در چشم خرفستران چونان کهتران(۶) است که جامه دیبا(۷) پوشند.

از آن، سودمندی یکی این است که به سبب پوشیدن آن روشنی، گناه کردن کم توانند؛ یکی این است که مردم (چون ایشان را) بینند از ایشان ترسند.

همانند این اباختران(۸) تیر شهاب(۹) است، زیرا ایشان دیوند، پیری و بدی کردار؛ چون در سپهر تازند، آن روشنی (در) سپهر جنبیده شود و آشکار گردد. در دین گوید که اگر کسی، آن دروج را ببیند، بینش چشم (او) برود.

کوه البرز پیرامون جهان، کوه تیرگ میان جهان است. خورشید را (در) پیرامون جهان، چون افسر(۱۰) (ی) گردش است (که) به پاکی، (بر) زبر کوه البرز و پیرامون تیرگ باز گردد. چنین گوید که «تیرگ البرز آن است که خورشید، ماه و ستار(گان) من از پس (او) باز گردند»، زیرا بر البرز یکصد و هشتاد روزن است به خراسان و یکصد و هشتاد به خاوران. خورشید هر روز به روزنی در آید، به روزنی بشود. ماه و اختران و نیز اباختران را همه بند و حرکت بدو است. هر روز (بر) سه کشور و نیم همی تابد. چنان به چشم‌دید پیدا است که هر سالی دو زمان روز و شب برابرند، زیرا به آغاز نبرد، هنگامی که (خورشید) از نخستین خُرده (برج) بره فراز رفت، روز و شب برابر بودند (که) هنگام بهار است؛ سپس، چون به نخستین خُرده خرچنگ رسید، روزها بلندترین (شدند که) آغاز تابستان است؛ چون به (نخستین) خُرده ترازو رسید، روز و شب برابر (شدند که) آغاز پائیز است؛ چون به (نخستین) خُرده بُز رسید، شبها بلندترین (شدند که) آغاز زمستان است؛ دوباره، چون به بره رسد، شب و روز باز برابر شوند. چون که

۵۲

۵۵

۵۶

از بره فراز گردد تا باز به بره رسد، به سیصد و شصت روزن است و آن پنج روزگانه‌ای را به همان روزن (ها) بیاید و بشود. (راز این پنج) روز را نگفته است، زیرا اگر بگفته بود، دیوان راز بدانستند و گزند بینداختند.

از آنجا که خورشید به روز مهست برآید تا به روز که برآید، (۱۱۱)، شرق، کشور آرزه است، از آنجا که به روز که برآید، تا به روز که بشود (۱۱۲)، ناحیه نیمروز، کشور فرد-دَفش و ویددَفش، است. از آنجا که به روز که در شود، تا به روز مهست در شود (۱۱۳)، غرب، کشور سوه، است. از آنجا که به روز مهست برآید، تا به روز مهست در شود (۱۱۴)، ناحیت شمال، کشور ووروبَرشن، ووروبَرشن، است. چون خورشید برآید، بر کشور ارزه و فرددَفش و ویددَفش و نیمی از خونیرس تا بد. چون به آن سوی تیرگ در شود، (بر) کشور سوه و ووروبَرشن و ووروبَرشن و نیمی (دیگر) از خونیرس تا بد. هنگامی که اینجا روز است، آنجا شب است، زیرا به سبب کوه تیرگ است (که) شب پیدا شود.

در آغاز، هنگامی که اهریمن در تاخت، چنان اتفاق افتاد که مهر و ماه تاریک، به سبب بستگی به گردونه خورشید و ماه، گناهکاری نتوانستند کرد و هفتورنگ و سدویس از هرمزد و اناهید فرای نیروتر شدند و هرمزد و اناهید را از گناه کردن مانع شدند. بدین روی، اخترشماران ایشان را به (نام) کرفه‌گر خوانند. بهرام از وُتند، و کیوان از میخ گله فرای نیروتر شدند و ایشان را گناهکاری پیدا است؛ و بدین روی، اخترشماران ایشان را بزه‌گر بشمارند. تیر، که (همان) آپوش دیو است، بر تیشتر آمد، هر دو هم‌زور و هم‌نیرو گشتند؛ بدین روی اخترشماران گویند که تیر با کرفه‌گران کرفه‌گر و با بزه‌گران بزه‌گر است. باشد که چنین گویند که آپوش تیر نیست.

بدین روی گویند که هرمزد ستاره زندگی و کیوان ستاره مرگ است که هرمزد به سبب ناتوانی در برابر دشمن، آن بخشد که دشمن را کام است؛ زندگی، روائی (۱۱۵) و خواسته دهد. کیوان به سبب چیرگی بر دشمن، آن کند که مخالف این است؛ مرگ، تباهی و درویشی؛ بدین روی (۱۱۶) پتیاره است.

گوید که اناهید آب سرشت است، زیرا دشمنش، سدویس، آب سرشت است. تیر را بادی خوانند، زیرا دشمن او، تیشتر، باد و باران‌ساز است (۱۱۷).

دیگر این که تا آمدن اهریمن، شش هزار سال زمان گذشته بود. سه هزار سال به مینوئی و سه هزار سال به صورت مادی، در پاکی. آن شش هزار سال از بره تا خوشه، هر اختری یکهزار سال شاهی کرد. چون شاهی هزاره به ترازو آمد، که نشیبان نشیب (۱۱۸) مهر است، پتیاره از زیر در تاخت. کیوان به ترازو جَست، به بالست خویشت. به سبب بودن به ترازو، کیوان شاهی هزاره را پذیرفت، زیرا ترازو بالست و بره (نشیب) کیوان، شاه تاریکی، است. مهر خدای روشنی است، با تاریکی دشمن است. بدان گونه

نیز ترازو بالست کیوان و نشیب مهر، بره بالست مهر و نشیب کیوان است. به سبب درازدستی یوغ کیوان (۱۱۹) و نیز آن (بودن در) ترازو، در آن هزاره مردم بلندتر و بزرگتر بودند. نیز خورشید، خدای روشنی، بر فراز همه اختران، و کیوان، شاه تاریکی، بر فراز همه اباختران ایستادند.

پس، از آنجا که خورشید فراز رفت تا باز بدان جای آمد، به سالی برشمرده شد: سیصد و شصت و پنج روز و پنج زمان و خُرده‌ای، که هر روزی بیست و چهار زمان است، و نیمی تاریک، نیمی روشن که شب و روز باشد، و پنج هنگام شبانه‌روز (نیز) پدید آمد. چونان که نبرد هر آفریده با دشمن خویشت است، همان گونه نیز روز با شب (نبرد کند)، زیرا شش ماه از شب به روز افزاید؛ در برابر، شش ماه از روز به شب افزاید.

اخترشماری‌های دیگر نیز وجود دارد، اما روشن‌ترین آن است که از بهدین مزدیسنان پیدا است.

این نشانه در آسمان، که (آن را) راه کاوسان خوانند، و راه گوزهرمار، چنان است (که) در (بخش مربوط به) سپهر و بالاتر تفصیل کرده شد.

پروزی ایزدان و بی زوری خویش را دید، بازگشتن را آرزو کرد. مینوی آسمان، چونان
ارتشتاری آروند که زره فلزین دارد، که خود آسمان است، مقابله (با) اهریمن را مهیا
ساخت و تهدید کرد(۱۱)، تا آن که هرمزد با روئی سخت تر از آسمان، پیرامون آسمان
بساخت. او فروهر ارتشتاران پرهیزگار و گرد را سواره(۱۲) و نیزه به دست، پیرامون آن
بارو، آن گونه بگمارد، درست مانند موی بر سر، بمانند آنان که باروئی را پاسبانی
کنند(۱۳). آن باروئی را که آن پرهیزگاران بدان ایستند، آگاهی پرهیزگاران خوانند.

اهریمن بازگشت را گذر نیافت، نابودی دیوان و از کارافتادگی خویش را آن گونه
روشن بدید که هرمزد فرجام پروزی خویش و فرسکردسازی جاودانه آفرینش را
(دیده بود). این نخستین نبرد را مینوی آسمان با اهریمن کرد.
دیگر نبرد را آب کرد.

از آن روی که ستاره تیشتر به خرچنگ آب سرشت، به خُرده ازرگ، (طالع) شد،
(در کده ای که) جانان خوانند، در همان روز که اهریمن در تاخت، به هنگام(۱۴) غروب،
به سوی خاوران ابر به پیدائی آمد. چون هر ماهی را اختری خویش است، و ماه تیر
چهارم ماه از سال و خرچنگ چهارم اختر از بره است، بنابراین، (به سبب) خویشی (با)

۱ : ۴۹، ۱۳

۲ : ۶۰، ۷

۳ : ۳۱، ۹

بخش هشتم

درباره نبرد کردن آفریدگان گیتی به مقابله اهریمن

در دین گوید که اهریمن چون در تاخت و آفرینش هدفمند آفریدگان (هرمزد) و
پروزی ایزدان و بی زوری خویش را دید، بازگشتن را آرزو کرد. مینوی آسمان، چونان
ارتشتاری آروند که زره فلزین دارد، که خود آسمان است، مقابله (با) اهریمن را مهیا
ساخت و تهدید کرد(۱۱)، تا آن که هرمزد با روئی سخت تر از آسمان، پیرامون آسمان
بساخت. او فروهر ارتشتاران پرهیزگار و گرد را سواره(۱۲) و نیزه به دست، پیرامون آن
بارو، آن گونه بگمارد، درست مانند موی بر سر، بمانند آنان که باروئی را پاسبانی
کنند(۱۳). آن باروئی را که آن پرهیزگاران بدان ایستند، آگاهی پرهیزگاران خوانند.

اهریمن بازگشت را گذر نیافت، نابودی دیوان و از کارافتادگی خویش را آن گونه
روشن بدید که هرمزد فرجام پروزی خویش و فرسکردسازی جاودانه آفرینش را
(دیده بود). این نخستین نبرد را مینوی آسمان با اهریمن کرد.
دیگر نبرد را آب کرد.

۴۱

۴۲

خرچنگ است که تیشتر در او جَست، و نشانه باران سازی نمودار شد. او آب را، به نیروی باد، فراز به ابر روان کرد. همکارانی که با تیشتر ایستادند، بهمن و هوم ایزد به راهنمایی، بُرزایزد به همکاری، اَرَدای فِرَوهر به پیمان‌گری (بودند). تیشتر به سه تن بگشت: سردتن، اسب‌تن و گاو‌تن. سی شبانه‌روز در روشنی پرواز کرد. به هر تنی ده شبانه‌روز باران آورد. چنان که اخترشماران نیز گویند که هر اختری سه تن دارد. هر سرشک آن باران به اندازه تَشْتِ بزرگِ آبی (بود) برکشیده و برگشته^(۵). همه زمین را به بلندیِ مردی آب بایستاد. آن خرفستران (که بر) زمین (بودند)، همه بدان باران کشته شدند، بجز اندکی پَردار (و آنان) که به سوراخهای زمین فرو شدند. پس، (بر اثر) مینوی باد، (که) نیز چون جان^(۶) نیامیخته بود، باد دروایی^(۷)، چون جان (که) در تن جُنبد، فراز جُنبد شده^(۸). آن (باد) همه آن آب را بمالانید، به کرانه زمین آورد، دریای فَرَاخکرد از او (پیدا) شد. آن خرفستر(ان) مرده به زمین فرو ماند(ند) و زهر و گندش(ان) به زمین برآمیخت. تیشتر، برای بردن آن زهر از زمین، به تن اسب سپید و دراز دُنَبی در دریا فرو شد. اَپوش دیو به همانندیِ اسب سیاه کوتاه دُنَبی به مقابله بتاخت. او تیشتر را یک فرسنگ به ستوهی برانید. تیشتر از هرمزد توان خواست. هرمزد نیرومندی را بر (او) ببرد. چنین گوید که، در زمان، نیروی ده اسب نر، ده شتر نر، ده گاو نر، ده کوه و ده رود بر تیشتر آمد. او اَپوش دیو را یک فرسنگ به ستوهی بتازانید. برای این است (که)، بدان سبب، تیر را با تیشتر همسان نیرو می‌خوانند.

پس، چنین گویند (که تیشتر) با خُم ابر، (که) پیمانانه افزار آن کار است، آب را برستانید و چند شگفت‌تر ببارانید با سرشک(هائی) گاوسرو مردسرو^(۹)، شست^(۱۰) ژرفا و مُشت ژرفا، بزرگتر و نیز کوچکتر (ایشان). در آن باران‌سازی، (ایزدان با) اِسپنجَرُوش و اَپوش نبرد کردند و آتش و ازشت گُرز فراز گردانید^(۱۱) و آب را در ابرها گرم بکرد. اسپنجروش از آن گُرز زدن پَغُرید، بانگ بکرد، همان گونه (که) اکنون نیز (در) همان نبرد به باران‌سازی، تندرو آذرخش پیدا (شود).

او ده شب و روز بدان آئین باران آورد. آن زهر خرفستران که در زمین بود، همه در آن آب بیامیخت، آن آب را مه‌تر^(۱۲) شور بکرد. آنچه در زمین بماند، از آن تخمه، خرفستران پدید همی آمدند.

پس، باد آن آب را به همان آئین، تا به سر رسیدن سه روز، به سوی سوی زمین باز نشانید. سه دریای بزرگ و سی دریای کوچک از آن پدید آمد. دو چشمه-دریا (نیز) از او به پیدائی آمد: یکی چیچست، یکی سوور، که ایشان را (= دریاهای بزرگ و کوچک را) سرچشمه به چشمه-دریا پیوسته است.

او از سوی شمال دو رود بتازانید، یکی به خراسان، یکی به خاوران شدند که

۶۳

۶۴

۶۵

اَرَوَند رود و وه رود است. چنین گوید که بدان بالای انگشت (خود)، هرمزد بُنِ دو آب رُو^(۱۳) را فراز کشید، و آن هر دو رود به هر دو سر زمین بگردند و به دریای فَرَاخکرد باز به هم آمیزند. هنگامی که آن دو رود بتاخته بودند، پس، از همان سرچشمه ایشان، هیجده رود ناورو بتاخت؛ سپس، دیگر رودها از آن (رودهای) ناورو فراز تاختند. ایشان نیز همگی باز به اَرَوَند و وه ریزند که از ایشان بود سودبخشی گیهان و بیش زیستن^(۱۴) آفریدگان.

این نخستین نبرد را آب با اهریمن کرد.

سیدگر نبرد را زمین کرد. هنگامی که اهریمن در تاخت، زمین بلرزید. (از) آن گوهر کوه که در زمین آفریده شده بود، بر اثر لرزش زمین، در زمان، کوه به رویش ایستاد: نخست البرز ایزدی بخت (بر کناره زمین) ^(۱۵)، سپس، دیگر کوههای میانه زمین؛ زیرا چون البرز فراز رست، همه کوهها به رویش ایستادند، زیرا همه از ریشه البرز فراز رُستند و بدان زمان از زمین برآمدند، چونان درختان، که تاك به (بالا) و ریشه به زیر تازانند. ایشان را ریشه یکی به دیگری آن گونه گذرانده شد و به هم پیوسته بگشت (که)، پس از آن، زمین را به شگفتی لرزاندن توان.

چنین گوید به دین که کوه بزرگتر بند زمینها است. گذر چشمه آبها در کوه است. ریشه کوهها را زیر و زبر بنهاد که (آبها) بدان در تازند؛ همان گونه که ریشه درختان در زمین گذرده و بمانند خون که در رگها است که همه تن را زور دهد.

در آمار، جز البرز، همه کوهها به هیجده سال از زمین برآمدند که یاری^(۱۶) و سود مردمان از ایشان است. چنین گوید که (کوهها) برای سور آسرونان، ارتشتاران و واستریوشان فراز آفریده شده‌اند.

این نخستین نبرد را زمین با اهریمن کرد.

چهارم نبرد را گیاه کرد. آنگاه که خشک بشد، امرداد امشاسپند، که گیاه از آن اوست، آن گیاه را خرد نرم کرد، با آبی که تیشتر بستد، بیامیخت. تیشتر آن آب را به همه زمین ببارانید. بر همه (زمین) گیاه چنان پُرسُت که موی بر سر مردمان. از آن یک نوع مایه‌ور، برای باز داشتن ده هزار بیماری که اهریمن بر ضد آفریدگان ساخت، ده هزار (نوع گیاه) فراز رُست. از آن ده هزار، یکصد هزار نوع در نوع گیاه فراز رُست. از آن همه تخم گیاهان، درخت بس تخمه فراز آفریده شد. در دریای فَرَاخکرد فراز رُست که همه نوع گیاه را تخم بدان درخت است و از او می‌رویند. نزدیک بدان درخت، درخت گُوکرن آفریده شد، برای بازداشتن پیری بد دم^(۱۷). یاوری بسیار جهان از او بود. این نخستین نبرد را گیاه با اهریمن کرد.

پنجم نبرد را گاو یکتا آفریده کرد. چون درگذشت، به سبب سرشت گیاهی، از

۶۷

۶۸

اندامهای گاو پنجاه و پنج نوع غله و دوازده نوع گیاه درمانی از زمین رُست. روشنی و زوری (۱۸) که در تخمه گاو بود به ماه سپرده شد، آن تخمه به روشنی ماه پالوده شد، به همه گونه‌ای آراسته شد، جان در (او) کرده شد؛ و از آنجا جُفتی گاو، یکی نر و یکی ماده (بر زمین آورده شد). سپس، بر زمین، از هر نوعی دو تا، یعنی دویست و هشتاد و دو نوع، فراز پیدا شدند، به اندازه دو فرسنگ که در دین هیجده هاسر گوید.

گوسپندان را جای بر زمین و مرغان را در هوا (شد) و ماهیان در آب شنا کردند که بیشتر پرورش آفریدگان از ایشان بود.

این نخستین نبرد را گاو با اهریمن کرد.

ششم نبرد را کیومرث کرد. از آنجا که بر سپهر (۱۹) کیومرث پیدا بود، در تازش اهریمن، بر اثر نبرد اختران و اباختران، سی سال زیست.

زُروان پیش از (آمدن) اهریمن چنین گفت که «کیومرث تگاور را به سی زمستان زندگی و شاهی مقدر شد» (۲۰). به هنگام آمدن اهریمن، ستاره هرمزد به خرچنگ آب سیرشت که جانان است، جَست (۲۱)، به اوج خویش. به سبب تفوق بر رقیبش، برای کیومرث زندگی و جان مقدر کرد. ستاره کیوان به ترازو، به جای چهارم (۲۲)، آنجا که میخ زیر زمین است، به اوج خویش جَست که به سبب تفوقش بر رقیب، مرگ مقدر کرد. به سبب بودن هرمزد به اوج خویش، به میخ جانان، و تفوق بر کیوان، آن مرگ از کیومرث تا سی سال پس‌پوخته شد. هنگامی که دیگر بار کیوان به ترازو باز آمد، که او را اوج خود (بود)، بدان هنگام، هرمزد به بُز جَست که او را نشیب خود (بود). به سبب تفوق کیوان بر هرمزد، کیومرث را مرگ برآمد، بر دست چپ افتاد. به هنگام درگذشتن، تخمه (اش) به زمین رفت. همانگونه (که) اکنون نیز به هنگام درگذشت، همه مردم تخم بریزند.

از آنجا که تن کیومرث از فلز ساخته شده بود، از تن کیومرث هفت گونه فلز به پیدائی آمد (۲۳). (از) آن تخم که در زمین رفت، به چهل سال مشی و مشیانه بر رُستند که از ایشان رونق جهان و نابودی دیوان و از کارافتادگی اهریمن بود.

این نخستین کارزار را کیومرث با اهریمن کرد.

هفتم نبرد را آتش کرد، آن (که) به مقابله اسپنجروش بایستاد. آتش و ازشت نیز به باران‌سازی و آذر فرنبغ و گشنسب و بُر زین مهر به پاسداری جهان و پائیدن آفریدگان، و دیگر آتوها که در گیاه و مردمان و گوسفندان‌اند، به حفظ جان و رویانیدن (بایستادند)، نظم جهان و آفریدگان از او بُود.

این نخستین نبرد را نیز آتش با اهریمن کرد.

هشتم نبرد را اختران کردند به مقابله اباختران دروج. هر کس با رقیب خویش

به نبرد ایستاد و مقابله یکدیگر را ترتیب دادند تا فرَشکرد، چنان که (در) زیج جهان نوشتیم.

این نخستین نبرد را اختران (۲۴) با اهریمن کردند.

نهم نبرد را ایزدان مینوی با اهریمن کردند، هنگامی که (دیوان را) زدند و شکست دادند و به دوزخ افگندند. چنین گوید: بدان نبرد کردن، ایزدان مینوی نود شبانه‌روز بیخواب و بی‌تشنگی بودند.

دهم (نبرد را) ستارگان ناآمیزنده کردند، هنگامی که نگذاشتند تاریکی و پزه به بالاتر بیامیزد. چنین گوید که فرّه بهدین مزدیسنان - بمانند ایونگهان که مانند کستی است، ستاره نشان و مینوان آفریده، سه تاه بر سه گره - پیرامون آسمان را بدان پایه نگهداشت. آن ستارگان با (اباختران) به نبرد ایستادند تا فرجام، چنان که خود نوشته شد که جوهر رزم قطعی پاکی در (دوران) آمیزش خوانده شود.

کتابی که در این باره نوشته شده است... در روزی که در آنجا که هر دو ماه سپرد شد... این گفته که در آنجا که هر دو ماه سپرد شد... این گفته که در آنجا که هر دو ماه سپرد شد...

در این باره که در آنجا که هر دو ماه سپرد شد... این گفته که در آنجا که هر دو ماه سپرد شد... این گفته که در آنجا که هر دو ماه سپرد شد...

۱ : ۵۸۰۱۱

۲ : ۷۱۰۱۲

۳ : ۳۷۰۹

در این باره که در آنجا که هر دو ماه سپرد شد... این گفته که در آنجا که هر دو ماه سپرد شد... این گفته که در آنجا که هر دو ماه سپرد شد...

بخش نهم

در باره نحوه آن آفرینشها

در دین گوید که چون اهریمن در تاخت، نه به سال، ماه و روز (بود)؛ چه، تیز در زمان بیامد. نخست بر يك سوم این زمین، دیگر بر يك دو سوم این زمین، و سدیگر، بر همه این زمین بیامد. پس بر (آب و) گیاه جست. هرمزد آن تن ایشان را بر گرفت، بر آن ستاره پایه برد و فراز به ستارگان داد که روشنی آن ستارگان است که اکنون بر گیتی باز تابند. چنین گوید که اختران آب سرشت و زمین سرشت و گیاه - سرشت اند. آن آب سرشتان (عبارتند از) تیشتر و تریشگ و پدیسپر و پیش پرویز و هفت ستاره که پرویز خوانند^{۱۱}. ایشان آب سردگان اند. آن زمین سرشت (ان) هفتورنگ و میخ میان آسمان اند. ایشان زمین سردگان اند. آن گیاه سرشت (ان) دیگر (ستارگان) جز ایشان اند.

پس اهریمن بر گاو آمد. گاو، به سوی نیمروز، بر دست راست افتاد. نخست آن پای راست را بر هم برد. هرمزد آن تن و آئینه^{۱۲} گاورا برگرفت، به ماه سپرد که این روشنگر (ی) ماه است (که) به گیهان بازتابد. چنین گوید که ماه گوسپند تخمه است، زیرا آئینه گاوان و گوسپندان به ماه پایه ایستند. سپس، چون بر کیومرث آمد، کیومرث به سوی نیمروز، بر طرف چپ افتاد و نخست نیز آن پای چپ را بر هم برد. هرمزد آن تن او را برگرفت و به خورشید سپرد که این روشنی خورشید است که بر جهان تابد؛

۲۲

۲۳

زیرا گاو چنان بود که ماه، و کیومرث چنان بود که خورشید. هرمزد (شان) به گیتی فراز آفرید و، چون اهریمن آمد، (ایشان را) فراز به بالا برد که تا باز به بُنّه خویش تابند و دیوان را نیز آن فره^(۳) به خویشی^(۴) نرسد که بدان نیرومند شوند. اگر نه چنین می‌کرد، آن روشنی به گیتی نمی‌تافت، همچون آتش که روشنی از روشنی بیکران بدو پیوسته است، اگر (او را) بیفروزند، روشنی به بالا دهد، به بُنّه خویش که از آن آمد. این را نیز گوید که چون بر کیومرث مرگ بر آمد، نخست اهریمن بر آن پای راست، بدان انگشت کوچک فراز تاخت، سپس، بر دل گرسنگی فراز هشت. هرمزد (به مقابله) اهریمن آنجا بایستد تا گوشت و روغن به کیومرث بخوراند که تا دیوان او را به ناخوردن ندرند. بدان سبب، جان در تن کیومرث به سینه سخت‌تر پُشد. سپس، بر شانه (او) آمد، سپس، به بالای سر تاخت. از تن کیومرث روشنی چنان برفت که آهن گرم سرخ را چون پتک برزنند، سیاه بشود. اکنون نیز مردم در گیتی بدین شیوه می‌رند که نخست پای، سپس، دیگر اندام (ها) تا سینه^(۵) شخص خُشکد. سپس، جان در سینه سخت‌تر بشود، خورش خورد. بسا که مردم بدان گمراه شوند که آن تن بهتر شود، پس زود^(۶) (باشد که) میرد. چون میرد، رنگ بگردد.

۷۴

درباره چگونگی زمینها

۷۴-۹

گوید در دین که زمین سی و سه نوع است. چونان که پیش، در فصل زمین، نوشتیم، هنگامی که تیشتر آن باران را ساخت که دریاها از او پدید آمدند، زمین را همه جای نم بگرفت، به هفت پاره بگسست، دارای زیر و زبر و بلندی و نشیب بشد. پاره‌ای به اندازه نیمه‌ای (در) میان و شش پاره (دیگر) پیرامون (آن قرار گرفت). آن شش پاره به اندازه خونیرس است. او (آنها را) کشور نام نهاد، زیرا (ایشان را) مرز^(۱) نبود، چنان (که) پاره‌ای را (که) به ناحیه خراسان است، کشور آرزه؛ پاره‌ای را (که) به ناحیه خاوران است، کشور سوه؛ دو پاره را (که) به ناحیه نیمروز است، کشور فرددفش و ویددفش؛ دو پاره را (که) به ناحیه اباختر است، کشور وروبرشن، و روجرشن خوانند. آن را که میان ایشان و به اندازه ایشان است، خونیرس خوانند.

۷۵

از کشور به کشور جز به اجازه^(۲) ایزدان و ورجاوندی نشاید رفت. چنین گوید که میان ارزه و سوه و خونیرس دریا است، چونان که بهری از دریای فراخکرد پیرامون (آنها) را بداشت. از میان، فرددفش را بیشه‌ای گرفته است. میان وروبرشن و وروجرشن کوهی بلند برست که تا از کشور به کشور پیوند نبود، که تا (از) یکی به دیگری، فتن نشاید. از این هفت کشور همه (گونه) نیکی در خونیرس بیش آفریده شد،

اهریمن نیز به سبب صدمه‌ای که از آن بیند، با خونیرس بیش نبرد کند و بدی به خونیرس بیش آفریند؛ زیرا کیان ویلان در خونیرس آفریده^(۳) شوند. بهدین مزدیستان نیز به خونیرس آفریده شد و سپس به دیگر کشورها برده شد. سوشیانس را نیز در خونیرس زاپند که اهریمن را نابود کند و رستاخیز و تن‌پسین کند. چنین گوید که بیشتر مردم در خونیرس اند و خونیرس نیرومندتر است. در کشور خونیرس این دروج بدترین است. از این (کشور) دروج را سرانجام نیز آن کشورها ببردن (باید).

درباره چگونگی کوهها

۷۶-۴

در دین گوید که نخستین کوهی که فراز رُست البرز ایزدی بخت بود. از آن پس، همه کوهها (ی دیگر) به هیجده سال فراز رُستند. البرز تا بسر رسیدن هشتصد سال^(۱) می‌رست: دویست سال (تا) به ستاره پایه، دویست سال تا به ماه پایه، دویست (سال) تا (به) خورشید پایه، دویست سال تا به بالای آسمان.

چنین (گوید که) دیگر کوهها از البرز فراز رُستند، به شمار دو هزار و دویست و چهل و چهار کوه، که است: هوگر^(۲) بلند؛ تیرگ البرز^(۳) که چگاد دائیتی^(۴) (در میان آن) است؛ آرزور گریوه^(۵)؛ اوسیندام^(۶) کوه؛ کوه ابورسین^(۷) که باشد (آن را) ابرسین خوانند؛ کوه زردز^(۸) که منوش^(۹) کوه است؛ کوه ایرز^(۱۰)؛ کوه قاف^(۱۱) که کیک است؛ کوه اوشداشتار^(۱۲)؛ کوه آرزور^(۱۳)؛ بوم کوه^(۱۴)؛ رُیشمند کوه^(۱۵)؛ پتسخوار کوه^(۱۶) که مهست فرّه‌خواری کوه نیز خوانند؛ کوه ریوند^(۱۷)؛ کوه داراسپند^(۱۸) و بگیر^(۱۹)؛ کوه بس - شگفت^(۲۰)؛ کوه سیاهمند^(۲۱)؛ کوه برفمند^(۲۲)؛ کوه اسپندیار^(۲۳)؛ (کوه) کدروسپ^(۲۴)؛ کوه اسنوند^(۲۵)؛ کوه کوئی‌راس^(۲۶)؛ کوه داب^(۲۷)؛ کوه اندرکنگدز^(۲۸) که گوید: «آسانی‌مند است». اینان کوههای نیکوفره ناگذرا^(۲۹) اند.

تفصیل ایشان را گویم:

البرز، پیرامون این زمین، به آسمان پیوسته است. تیرگ البرز آن است که ستاره و ماه و خورشید بدو فرو گردند و بدو باز آیند^(۳۰). هوگر بلند آن است که آب اردویسور از او فرود آید یکهزار مرد بالا. اوسیندام کوه آن است که از خُماهن، از گوهر آسمان، میان دریای فراخکرد است، که آب از هوگر بر او فرو ریزد. چگاد دائیتی آن است که میان جهان یکصد مرد بالا است، که چینود پل بر او ایستد. روان را بدان جای آمار کنند. آرزور گریوه چگادی به در دوزخ است که همواره سکونت^(۳۱) دیوان بدو است، که همه دروغ‌ورزی آنجا کنند. چنین گوید که زمین کدام جای مستمندتر است؟ گفته شود:

۷۸

ارزور گریوه بر در دوزخ که سکونت دیوان بدو است.

این را نیز گوید که جز البرز، ابرسین کوه، باشد که ابرسین خوانده شود، بزرگترین است، کوه همه پارت^{۳۲} است. بن او به سیستان و سرش به چینستان^{۳۳} است. تیغه‌ای (از او) نیز به خراسان است. دیگر کوه منوش بزرگتر است؛ آن کوه که منوچهر بدو زاده شد. دیگر کوه‌های پارت^{۳۴} از ایشان فراز رستند. چنین گوید که دهکده (های) فرودآبی و آبسری پیرامون این سه کوه بیشتر پدید آمده است. کوه ایرز به ماه و همدان تا خوارزم از کوه ابرسین رسته است. کوه منوش (که) به خراسان، به مرز ترکستان است نیز به ابرسین پیوسته است. کوه قاف از همان کوه ابرسین رسته است. کوه اوشداشتار به سیستان است. ارزور کوه آن است که به ناحیه روم است. پتسخوارگرکوه^{۳۵} آن است که به طبرستان و گیلان و آن ناحیه است. ریوند کوه به خراسان است که آذر برزین مهر پدان نشیند و او را ریوندی این است که رایومند^{۳۶} است. بادغیس^{۳۷} کوه آن که به مرزهای بادغیس است، آن ناحیه پردار و پر درخت. بگیر کوه آن است که افراسیاب تور به بارو داشت و آن خانه را درون (آن) ساخت و امروزه در آن شهر رام پیروز و (نیز) ده هزار شهرستان (بن) افکنده شده است. کوه بس شگفت، آن که به پارت است، از همان کوه ابرسین است. کوه سیاهمند و کوه برفمند آن است که از ایشان کابل و آن ناحیه‌ها تا به ناحیه چین رسته است. اسپندیار کوه بر دریاچه ریوند است. کوه کدروسپ کوهی است به توس شهر که دریاچه سوبر بر سر آن است. کوه کوئی راس به ایرانویج است. اوسیند کوه به آذربایجان است. رویشمند کوه آن است که گیاه بر او روید. بوم کوه آن که همه جا به بوم بوم و شهر است و کشت و آبادانی پدان کننده بسیار نام و بسیار شماره از همین کوهها که بر شمرده شد^{۳۸} رسته است، مانند آنها که نامشان به دفترها^{۳۹} و نوشته‌ها پیدا است.

کوه گنابد، کوه اسپروز، کوه بهرگر، کوه دُنباوند، کوه راوگ، کوه زرین، کوه دایباد (که) کوه داواد است، کوه میزن، کوه مرغ همه از ابرسین، منوش و دیگر کوهها که بر شمرده شد، رسته‌اند. زیرا داواد کوه که به سیستان^{۴۰} (؟) پیوسته است هم از ابرسین کوه است. دُنباوند کوه، آن که بیوراسب بدو بسته شده است، از همان پتسخوار است. نیز کوه کومش و گرگان (بدان) پیوسته است، که کوه کومش (را که) کوه «آمد پفریاد» خوانند، آن است که گشتاسب ارجاسب را بدان شکست داد. کوه میان دشت از آن کوه آنجا گسسته است. گوید به کارزار دین، چون شکست بر ایرانیان رسید، (کوه میان دشت) از آن کوهها بگسست، میان دشت فرود افتاد و ایرانیان به (یاری) آن رهائی یافتند و (آن را) «آمد به فریاد» خواندند. گنابد کوه به همان پشت گشتاسپان است، آنجا، به ریوند، که خانه آذر برزین مهر است، نه فرسنگ به خاوران-

۸۱ سوی (قرار دارد). راوگ بَشَن به زراود است. این جای را باشد که زراود، باشد که راوگ بَشَن و باشد که کلا^{۴۱} خوانند. از دو سوی کوه، و راه میان (دره) است. دژ فرود^{۴۲} (آنجا) است. به سبب دژی که آنجا ساخته شده است، این جای را کلا^{۴۳} دژ خوانند، در بوم سرخس^{۴۴}. کوه اسپروز بالای چینستان، دایباد به پارت، بهرگر به خراسان، کوه مرغ به لاران، کوه زرین به ترکستان، کوه بهستون به سپاهان کرمینشان^{۴۵}. دیگر از این شمار که محل رفت (و آمد)ند، در دین مزدیسنان، کوه بوم انگاشته شود. خرده کوه آن است که پاره پاره به جای جای رسته است.

درباره چگونگی دریاها

۸۱-۸۲ در دین گوید که دریای فراخکرد، به ناحیت نیمروز، کناره البرز است که يك سوم این زمین را (در بر) دارد. از آن روی فراخکرد (نامیده شد) که یکهزار دریا در او داشته شده است. باشد که (آنها را) چشمگان اردویسور و باشد که خانیکان^{۴۶} دریا خوانند. هر دریائی را آبخانی است که آب بدان برآید، در دریا ریزد. هر دریائی را و هر آبخانی را پهنا و درازا چندان است که اگر مردی اسبی نیکو را بتازاند، به چهل روز و شب، پیرامون (آن را) بگردد، که یکهزار و هشتصد فرسنگ بزرگ است. از آن روی که آن آب به گرمی، خویدی و پاکی برتر از دیگر آبها است، هر روز از چشمگان اردویسور، به سوی نیمروز و کوه البرز، بر آنجا (که) یکصد هزار نایزه^{۴۷} زرین ساخته شده است، می‌تازد. آن آب به گرمی طبیعی، بدان نایزه، به هوگر بلند بر شود. بر بالای آن (کوه) دریاچه‌ای است، در آن دریاچه ریزد، پاک بشود، به نایزه زرین دیگری باز آید، به بلندی یکهزار مرد. از آن نایزه شاخه‌ای گشاده و زرین فراز به کوه اوسیندام جهد (که) میان دریای فراخکرد است. از آنجا بهری برای پاکیزگی دریا، فراز به دریا ریزد؛ بهری به همه این زمین به (صورت) نم و پشنگ برسد، همه آفریدگان خویدی و درمان از او یابند و خشکی فضا را از میان ببرد. چنین گوید که هوگر بلند (آن است که) از همه سوراخهای زرین که بدو است، اردویسور نیالوده به بلندی یکهزار مرد فراز جهد.

۸۳ سه دریای شور مایه‌ور هست که یکی (پودیک^{۴۸}) و یکی کم‌رود و یکی سیاه‌بن^{۴۹} است. از هر سه، پودیک بزرگتر است که در آن جزر و مد است؛ هم ناحیت دریای فراخکرد و به فراخکرد پیوسته است. میان این دریای فراخکرد و پهلوی آن پودیک را دریائی گرفته است که دریای سدویس خوانند. هر ستبری و شوری و ناپاکی از دریای پودیک به دریای فراخکرد گرد آید^{۵۰}، رود، به بادی بزرگ و بلند از آن

دریای سدویس باز زده شود؛ هر چه پاك و روشن است به فراخکرد و چشمه‌های اردویسور شود، آن دیگر به پودیک باز ریزد. بند این دریا به‌ماه و باد پیوسته است، به افزایش و کاهش (ماه) برآید و فرود شود. از آن روی که گردش او به نیمروز است، بند دریای سدویس نیز به سدویس ستاره بسته است که دریاها و ناحیت نیمروز در پاسبانی او است، همان گونه که ناحیت اباختر در پاسبانی هفتورنگ است (۶).

درباره جزر و مد گوید که از پیش ماه، (به) هرگاه، دو باد می‌وزد که جایگاه ایشان در دریای سدویس است. یکی را فرودآهنج و یکی را برآهنج (۷) خوانند. هنگامی که آن برآهنج وزد، مد، هنگامی که آن فرودآهنج وزد، جزر باشد. به دیگر دریاها، از آنجا که گردش ماه بدیشان نیست، جزر و مد نباشد.

دریای کمرو آن است که (به) اباختر است، به طبرستان گذرد. آن سیاه‌بُن به روم است. از دریاهاى کوچک، آن آبگیر (۸) (؟) و دریای کیانسه است که به سیستان است. در آغاز خرفسترو مار و وزغ در (آن) نبود و آب (آن) شیرین (بود). دیگر دریاهاى کوچک را نیز (که) آب شیرین است، این دریاها نیز شور (بود و)، به سبب گند، تا هاسری به نزدیک نمی‌شد رفت؛ اندک اندک، در پی نابودی پلیدی و ریمنی (۹)، آن گند و شوری نابود (و) چون فرشکرد رسد باز شیرین شوند.

درباره چگونگی رودها

۸۴-۱۰

در دین گوید که این دو رود را هرمزد از اباختر نیمه، از البرز، فراز تازانید: یکی به خاوران (شد) که آروند (۱۱)، و یکی به خراسان شد که وه (۱۲) خوانند. از پس ایشان، هیجده رود از همان سرچشمه فراز تازیدند، به همان البرز به زمین فرو شدند، به خونیرس به پیدائی (آمد)ند، که دیگر رودها از ایشان به بسیار شمار فراز تازیده‌اند.

چنین گوید که چنان زود زود هر يك از پس دیگری بتازیدند که مردی آشیم - رهوتی را از آغاز (از پس هم) بسراید. آن رودها همه باز به این دو رود که آرنگ رود و وه‌رود است، آمیزند. این هر دو بر کناره زمین گردند و به دریاها گذرند و همه کشورها از آن زهاب‌ها سیراب شوند (۱۳)، و سپس، هر دو به دریای فراخکرد به هم رسند و باز به سرچشمه‌ای رسند (که) از آن بتازیدند. چنین گوید که (این به) همان گونه است که روشنی به البرز در آید و به البرز برود. این را نیز گوید که، به سبب دوستی و یاری یکی با دیگری، مینوی آروند از هرمزد خواست که نخست همه گونه خشنودی (۱۴) را که از آن وه‌رود را نیکی است، بیافرین، سپس، به من بی‌مرگی بده؛ مینوی وه‌رود نیز از هرمزد به همان گونه برای اروند درخواست کرد. (هر دو رود) به همنیروئی فراز تازیدند،

زیرا پیش از آمدن اهریمن بی‌تازش بودند. هنگامی که دروج را نابود کنند، باز بی‌تازش گردند.

آن هیجده رود مایه‌ور، جزاروند و وه، و دیگر رودهائی که از ایشان بتازیدند، آن را که نامی‌تر است، بگویم:

اروند رود، وه‌رود، دیگلت رود (۱۵)، که دیگتل نیز خوانند، فرات رود (۱۶)، دائیتی رود (۱۷)، درگام رود، زنده رود، هری رود، مرو رود، هلمند رود، خانشیر رود، واتینی (۱۸) رود، زیشمند رود، خُجند رود، بخل رود، مهران‌رود که هندوگان رود نیز خوانند، سپیدرود، ترت‌رود که کور نیز خوانند، اوله رود که مسرگان نیز خوانند، هرازرود، تورمید (۱۹) رود، پیداک و ندیش رود (۲۰)، داراجه رود (۲۱)، کاسه‌رود، شید رود (۲۲)، میهن‌رود که چه‌رومیهن (۲۳) آب است، مکرستان رود. تفصیل ایشان را گویم:

درباره رودهای نامور (۱۴)

۸۶-۱۰

ارنگ‌رود آن است که گفته شد که از البرز بتازد، آید به سغدبوم که گام نیز خوانند (۲۵) و به گیتوس بوم که مصر نیز خوانند، بگذرد؛ او را آنجا رود نیوگیتوس (۲۶) خوانند. وه‌رود (۲۷) به خراسان بگذرد، به سندبوم شود، به هندوگان به دریا ریزد، او را آنجا مهران‌رود خوانند، هندوگان رود نیز خوانند. فرات‌رود را سرچشمه از مرز روم (۲۸) است، به آسورستان (۲۹) گذرد، به دجله ریزد. او را فراتی این که بر زمین آبیاری کنند (۳۰). پیدا است که آن سرچشمه را منوچهر کند و همه آب را به یکی (رود) باز افگند. چنین گوید که «ستایم فرات پر ماهی را که منوچهر برای روان خویش کند و آب بستد و بخورانید». دجله‌رود از دیلمان (۳۱) بیاید، به خوزستان به دریا ریزد. دائیتی‌رود از ایرانویج بیاید، به... (۳۲) بشود؛ از همه رودها خرفستر در او بیشتر است. چنین گوید که «دائیتی‌رود پرخرفستر». درگام‌رود به... (۳۳) است. زنده‌رود به کوه پنجستان (۳۴) گذرد، باز به‌ارنگ رود ریزد. هریرود از ابرسین کوه بتازد. هلمندرود به سیستان است. او را سرچشمه از ابرسین کوه است. این جز آن است که افراسیاب پایمال کرد. رود خانشیر به کومش است. زیشمندرود به ناحیت سغد (۳۵) (؟)، به خُجندرود باز ریزد. خُجندرود به میان سمرقند و فرغانه پرود، او را رود جُخُشرت (۳۶) خوانند. مرو رود فرهمند به خراسان، از ابرسین کوه بتازد. بخل‌رود از ابرسین کوه بامیان در آید، به وه‌رود (۳۷) ریزد. سپیدرود به آذربایجان است، گویند که ضحاک آفت از اهریمن و دیوان آنجا خواست. ترت‌رود (۳۸)، که کور نیز خوانند، از دریای سیرا (۳۹) بیاید، به دریای

گرگان ریزد. زهابك آن رود است (که) از آذربایجان بیاید به پارس به دریا ریزد (۳۰).
اوله (۳۱) رود را سرچشمه از سپاهان است، به خوزستان بگذرد، به دجله رود فراز
ریزد. او را به سپاهان مسرگان رود خوانند. هراز رود به طبرستان است. آن را
سرچشمه آبها (۳۲) از کوه دناوند است. تورمید رود نیز به وهرود باز ریزد. وندیش رود آن
که (در) پارت است که سکان نیز خوانند. کاسه رود به آب توس (۳۳) شهر بیاید. آن را
آنجا کسف رود خوانند. این همان رود وه است (۳۴) (که) آنجا کاسه خوانند، در سند (۳۵).
نیز کاسه خوانند. واتئنی رود به سیستان است و سرچشمه از کیانسه بود. پیدا است
(که) میهن رود که چهر و میهن آب است، به کنگ دژ است. داراچه رود به ایرانویج است
که خانه پورشسب، پدر زردشت، بر بار (آن) بود. دیگر بشمار آب و رودخانه و کاریزها
است که زهابه ایشان فراز خوارده می شود. سرچشمه این رودها را به شهر شهر و جای
جای، به نام نام خوانند.

۸۹

درباره افراسیاب گویند که در دریای کیانسه یک هزار چشمه آب را، چه بزرگ و
چه کوچک، به بلندی اسب، به بلندی شتر، به بلندی گاو و به بلندی خر پایمال کرد و در
همان دریا، چشمه زراوند را که (جز) هلمند رود تفت است، پایمال کرد. دیگر
واتئنی رود و شش آب ناورو را در همان دریا پایمال کرد (۳۶) و مردم نشانده را بیرون
کرد.

در دین (از) هفده گونه آب (سخن) گوید که یکی (شب) نم است که بر گیاهان
نشیند؛ دیگر آن که کوه تاز است، که رودها است؛ سدیگر آن آب بارانی است؛ چهارم
آن (آب) چاهی است، آن که آرام ترین است و دیگر (آبهای) ناشناس؛ پنجم منی
گوسفندان و مردمان؛ ششم گمیز گوسفندان و مردمان؛ هفتم خدوی گوسفندان و مردمان؛
هشتم آبی که در پوست گوسفندان و مردمان است؛ نهم اشک گوسفندان و مردمان؛ دهم
خون گوسفندان و مردمان؛ یازدهم روغنی که در (گوسفندان است و) به هر دو جهان
(به) آرزو است؛ دوازدهم آبی که در جفت گیری گوسفندان و مردمان است؛ سیزدهم
خوی گوسفندان و مردمان؛ چهاردهم آن (آبی) که در زهدان گوسفندان و مردمان است
که بچه را بدو پروارند؛ پانزدهم (آبی) که زیر ساقه گیاهان است، چنان که گفته شد که
«هر ساقه ای را سرشک آبی به ته (باشد)، آتش چهار انگشت پیش (از آن) است»؛
شانزدهم آن (آبی) که در گیاهان آمیخته است که (آن را) آب تن-تخمه خوانند؛
هفدهم شیر گوسفندان و مردمان. این همه به و خشائی یا تنکردی (۳۷) باز بدین رودها
آمیزند، زیرا آب تنکردی و وخشا، هر دو، است.

۹۰

این را نیز گوید که مینوی این سه رود: ... (۳۸) و مرورود و هلمند رود ناخرسند
بودند (و خواستند) که به سبب بدی و پلیدی و راکدماندنی که دیدند، در جهان نتازند،

۹۱

(تا آن که هرمزد به ایشان گفت که زردشت را بیافریند (۳۹)) که در دوران تازش
اهریمن، هوم و زوهر برایشان ریزد و درست بازسازد و پهریز (۴۰) بگوید.
این را نیز گوید که آبی که در او پلیدی کم و زوهر (۴۰) بیش آمده است، به سه
سال باز به سرچشمه رود. آن که (در او) پلیدی و زوهر هر دو برابر برآمده است، به
شش سال باز رسد آن که (در او) پلیدی بیش و زوهر کم است، به نه سال باز رسد.
چنین است نیز رویش گیاهان که بدین ترتیب نیرو به بن دهند. چنین است نیز آفرینی
که پرهیزگاری به پرهیزگاری کند که بدین ترتیب باز به خود (او) رسد.
درباره رود واتئنی گوید که افراسیاب (آن را) به گرز (بر) افگند. چون اوشیدر
رسد، به بلندی اسبی باز تازد. چنین است نیز چشمه های دریای کیانسه.

درباره چگونگی دریاچه ها

۹۱-۱۲

در دین گوید که این چند چشمه آبها به پیدائی (آمدند) که دریاچه خوانده شود.
همانند چشم مردمان، اینها چشمه آبهایند، مانند دریاچه چیچست (۴۱)، دریاچه سوبر (۴۲)،
دریاچه خوارزم و دریاچه فرزندان (۴۳)، دریاچه زراومند و دریاچه اسواست، دریاچه
خسرو، دریاچه سدویس و دریاچه اورویش. ۹۲

تفصیل ایشان را گویم: دریاچه چیچست به آذربایجان است. نمکین آب (۴۴) بی زندگی (۴۵)
که در او هیچ جانمندی نیست و بن او به دریای فراخکرد پیوسته است. دریاچه سوبر به
آبر شهر بوم (۴۶)، بر سر کوه توس است؛ چنان گوید که سود بهر نیکخواهی و بهی، برکت
و رادی از او بیافریده شده است. درباره دریاچه خوارزم گوید که او را اهرشونگ
خواسته، توانگری، شادی (۴۷)، بایستگی و خرمی داده است. دریاچه فرزندان در سیستان
است. گویند که مرد پرهیزگار که چیزی بدو در افگند، پذیرد؛ اگر پرهیزگار نیست، باز به
بیرون افگند. بن چشمه آن به فراخکرد پیوسته است. دریاچه زراومند به همدان است.
پیدا است که دریاچه اسواست را آبی پاکیزه است که به دریاها همواره می تازد. آنگونه
روشن و فرهمند است که گوید که «فروغ خورشید آمد یا دریاچه اسواست را دیدم؟»
آن آب برای آراستن (مرده) در فرشکرد بایسته است. دریاچه خسرو به چهار فرسنگی
چیچست است. دریای سدویس آن است که نوشت (م) در میان دریای فراخکرد و آن
بودیگ است. گوید به دمندان (۴۸) ژرفائی هست که همواره دود از آن آید. هر چیزی بدو
افگند، جز جانور، نپذیرد. چون جانور بدو افگند، فرو برد. مردمان گویند که چشمه
دوزخ در او است. دریاچه اورویش به هوگر بلند است. ۹۳

درباره چگونگی جانوران (۱) به پنج شکل

در دین گوید که چون گاو یکتا آفریده درگذشت، آنجا که او را مغز پیراگند (۱)، پنجاه و پنج گونه دانه و دوازده گونه گیاه درمانی باز رُست. چنین گوید که از مغز کنجد و گِرگِر (۳)، که به سبب مغز طبیعی، خود نیز مغزی است. از شاخ مژو (۴)، از بینی بنو (۵)، و از خون کودک رز (۶)، که می از او کنند و، بدین روی، می برای خون افزودن زورمندتر است. از شش سپندان (۷)، از میان جگر راسن (۸) و آویشن (برای) بازداشتن گند اکومن و مقابله کردن با درد، و دیگر يك يك چونان که به اوستا گوید.

گوید که (چون) گونه دانه را در آغاز آفرینش آفرید، در (اختران) آب پیکر (۱) آفرید. این گونه آنجا بود، پس به ارون رود آورده شد، باشد که برنج، باشد که گندم آبخوار، خوانده شود.

منی گاو به ماه پایه بالا برده شد، آنجا پالوده شد و جانور پُرگونه فراز آفریده شد. نخست دو گاو، یکی نر و یکی ماده، پس، از هر گونه ای جفتی بر زمین، به ایرانویج، بر هشت هاسر، که درست سه فرسنگ است، پیدا شدند. چنین گوید که «من به سبب ارجمندی گاو، (او را) دو بار آفریدم. يك بار به (صورت) گاو و يك بار با جانور پُرگونه. سی شبانه روز ایشان ناخورنده بودند. ایشان نخست آب، سپس گیاه خوردند» (۱).

او جانور را به (سه) «کرده» فراز آفرید (۱) که نخست آفرید چرا ارزانی و (۲) آن که گَریشك (۳) است که فراخ رفتار است؛ و (دیگر) پرنده، که ایشان دست آموز نیستند؛ سدیگر (جانوران) آبی (۴) را آفرید. چنان است که در این سه کرده پنج «آئینه» (۵) است. نخستین آئینه آن دو کافت پای چرا ارزنده است، که از ایشان شتر مهترین و بزرگیان (۶) کهترین است (که) نوزاد است. دیگر آئینه خَرپای، که از ایشان اسب زبال (۷) بزرگترین و خَر گرگانی (۸) فروترین است. سدیگر آئینه آن پنج انگشت پنجه است، که از ایشان سگ بزرگترین و مُشکان-به-ران (۹) فروترین اند. چهارم آئینه پرنده است، که از ایشان سیمرغ سه انگشت بزرگترین و تَر (۱۰) فروترین است. پنجم آئینه آن آبی است، که از ایشان گرمای بزرگترین است و ... (۱۱) (که) میگو است فروترین. این پنج آئینه به دویست و شصت و دو سرده (۱۲) بخش شد:

نخست، بز پنج سرده: خربز، ... (۱۳)، پازن، رَنگ (۱۴)، بز، دیگر، میش پنج سرده: آن که دنبه دار و آن که بی دنبه است و سگ میش (۱۵) و میش تگل و کریشك میش اسب-مانند، که شاخی بزرگ، يك کوپه دارد؛ او را به بارگی گیرند (۱۶). چنین گوید که «منوچهر، نیای ما، کریشکی را به باره داشت». سدیگر، شتر دو سرده است: کوهی و چرا ارزنده،

زیرا یکی را به کوه شاید داشتن و یکی را به دشت، و باشد که يك کوهانه و دو کوهانه (گوید). چهارم، گاو شانزده سرده است: سپید، خشین (۱۶) و سرخ و زرد و سیاه، پیسه (۱۷)، و گوزن و گاو میش و اشترگاو پلنگ و گاو ماهی و خوشان گاو (۱۸)، (۱۹)، پرگاو (۲۰)، غرگاو (۲۱) و دیگر انواع گاو. پنجم، اسب شش سرده است: تازی و پارسی و استر و خر و گور و اسب آبی و دیگر انواع اسب. ششم، سگ ده سرده است: سگ گله (۲۲) که شبان است؛ خانه بان (۲۳) که نگهبان خانه است، و وُهوَنزگ (۲۴) که سگ شکاری (۲۵) است، و بَبَر (۲۶) آبی که سگ آبی خوانند، و روباه و رَسپو که راسو خوانند، و رُوژَه (۲۷) و اودره (۲۸) و مُشکان-به-ران (۲۹)؛ که از آنها دوسرده آمخته به سوراخ اند، چون روباه و راسو؛ و بیشه-آمخته، چون اودره، و (آن) که خار به پشت دارد (که) رُوژَه است. هفتم، سُهوگ که خرگوش است، پنج سرده: دو سرده دو دندان، يك سرده (يك دندان؟)، یکی سوراخزی، یکی بیشهزی. هشتم، راسو هشت سرده: سمور و سیاه سمور و سنجاب و ... (۳۰) و خز و قاقم و قاقم سپید و دیگر انواع راسو. نهم، موش (۳۱) هشت سرده: یکی آن که به موش بودن آشنا است؛ یکی مُشك نافه، آن که برای از میان بردن گند است؛ (یکی) بیش-موش که بیش خورد؛ (یکی) موش سیاهی است که دشمن گرز است، به دریابار بیشتر است؛ و دیگر انواع موش. دهم، مرغ، مرغان یکصد سرده: سیزده سرده ایشان چون سیمرغ، کرشفت، آلو (۳۲)، کرکس که دالمن خوانند، کلاغ، پُش (۳۳)، خروس (که) پَرودرش (۳۴) خوانند، و کلنگ است. یازدهم، شبکور. از ایشان دوتایند (که) شیر دارند، به پستان بچه را غذا دهند: سیمرغ و شبکور. چنین گوید که شبکور به (همانندی) سه سرده آفریده شده است: سگ، مرغ و موش شکل؛ زیرا چون مرغ پرواز کند، و هر دو دندان او چون سگ است و سوراخزی است چون موش. او این یکصد و ده سرده مرغان را به هشت گونه بیافرید و ایشان را آنگونه پیرا کند که مردی چون تخم پراگند، آن تخم را، بزرگ و میانه و کوچک، در انگشت بر زمین هَلد. دوازدهم، ماهی آفریده شد ده سرده: نخست، ماهی آرز (۳۵) و آرزوکا و مرزوکا و دیگران که نام (ایشان در) اوستا است. پس، از هر سرده ای، سرده در سرده ای (۳۶) جدا شد تا به حد دویست و شصت و دو سرده.

سگ را گوید که از ستاره پایه است، که از آن ناحیت ستاره هفتورنگ است، و او را برای پاسبانی گوسفندان (به فاصله) یوجیستی (۳۷) از مردمان فراز آفرید، چونان آمیزه ای از جانوران و مردمان. از آن روی سگ خوانده شود که سه يك او از مردمان است (۳۸). او را چابک و خویش-موزه و خویش-جامه (۳۹) و بیخواب و کوشا و بیدار و چهارده دندان و تیزدندان و رمه-سالار آفرید، زیرا آن رمه ای از گوسفندان دیرتر پاید که با آن سگی بود. بدان پر بیمترین (گاه) که شیر، و بدان کم (بیمترین گاه) که شغال

رسد، پاسبانی کند.

هرمزد چون مرغ شاهین^(۴۹) را که مرغ شکاری است، آفرید، گفت که «تو مرغ شاهین را آفریدم که از تو مرا رنج بیش باشد که خشنودی؛ زیرا کام اهریمن بیش ورزی که آن من. بمانند مردم دروند که از خواسته سیر نشوند، تو نیز از مرغ کشتن^(۵۰) سیر نشوی. اما اگر تو، مرغ شاهین، را نمی آفریدم، آنگاه اهریمن گرگ پر دار را بسان تن تو^(۵۱) می آفرید و نمی گذاشت آفریدگان زیست کنند».

او جانوران را بدین همه سرده از آن روی آفرید که اگر اهریمن یکی را نابود کند، یکی (دیگر) بماند و، به سبب ناتوانی در از میان بردن، کوشش به نابود کردن کم کند.

این را نیز گوید[Ⓢ] که او جانور را نخست بدان ماه (آغازین) تابستان - ماه فروردین، روز هرمزد، آغاز تابستان^(۵۲) - فراز آفرید. سال دیگر، فروردین ماه، آبتن بودند. از ایشان، آن که نخست به فرزند^(۵۳) خواستن اندیشید شتر و اسب، آن که پس از همه اندیشید، خوک بود. به نه سال آن جانوران به هفت کشور زمین بیامدند. به سه سال به شش کشور و به شش سال به خونیرس.

چنین گوید که نخست کرماهی و آرز، به آب اروند، فرود به سوه شدند و گوسفندان برفتند به وروبرشن و وروجشن، سیمرغ به دریای (فراخکرد)، اسب نیرومند به فرددفش و ویددفش. ایشان شش ماه پیش از پرندگان بدانجا شدند، و در درازای سالی آن (جانوران) کوهزی بیامدند، بجز سیمرغ. به دو سال آن (جانوران) آبی و سوراخزی بیامدند، بجز کرماهی. به سه سال آن چرا ارزانی (ها) بیامدند، بجز اسب. در (میان) گاوان، (گاوی) است که گاو سوسوگ^(۵۴)، (یا) هذیا^(۵۵)، خوانند، در خران (خری را) خر سه پای و در مرغان (مرغی را) چمروش و در ماهیان (ماهنی را) واس پنجه سدوران (خوانند). کردار ایشان را به در خویش گویم^(۵۶).

درباره چگونگی مردمان

به دین گوید که من مردمان را ده گونه فراز آفریدم: نخست آن کیومرث روشن و سپید چشم است تا ده گونه، که یکی (همان) کیومرث است و (تا) نهم از کیومرث باز بود. دهم کپی است (که از) مردمان فروترین خوانده شود.

چون کیومرث را بیماری برآمد، بر دست چپ افتاد. از سر سرب، از خون ارزیز و از مغز سیم، از پای آهن، از استخوان روی و از پیه آبگینه و از بازو پولاد، از جان رفتنی زر به پیدائی آمد که اکنون، به سبب ارزشمندی (زر، آن را) مردمان با جان

بدهند. از آن (انگشت) کوچک^(۱) مرگ به تن کیومرث درشد و همه آفریدگان را تا فرشکرد مرگ برآمد. چون کیومرث به هنگام درگذشت تخمه بداد، آن تخمه ها به روشنی خورشید پالوده شد و دو بهر آن را نریوسنگ نگاه داشت و بهری را سپندارمذ پذیرفت. [Ⓢ]چهل سال (آن تخمه) در زمین بود. با بسر رسیدن چهل سال، ریاس تنی يك ستون^(۲)، پانزده برگ، مهلی و مهلیانه (از) زمین رستند. درست (بدان) گونه که ایشان را دست بر گوش باز ایستد، یکی به دیگری پیوسته، هم بالا و هم دیسه بودند. میان هر دو ایشان فرّه^(۳) برآمد. آنگونه (هر سه) همبالا بودند که پیدا نبود که کدام نر و کدام ماده و کدام آن فرّه هرمزد آفریده (بود که) با ایشان است، که فرّه ای است که مردمان بدان آفریده شدند.

چنین گوید که (پرسید): «کدام بیشتر آفریده شد، فرّه یا تن؟» هرمزد گفت که «فرّه بیشتر آفریده شد و تن، سپس، برای آن آفریده شده است. (فرّه) در تن آفریده شد تا خویشکاری بیافریند و تن به خویشکاری آفریده شد.» آن را گزارش این است که روان^(۴) بیشتر آفریده شد، تن از پس. روان در تن خویشکاری را فرمان دهد.

سپس، هر دو از گیاه پیکری به مردم پیکری گشتند و آن فرّه^(۵) به مینوئی در ایشان شد که روان است. اکنون نیز (مردم) بمانند درختی فراز رسته است که بارش ده گونه مردم است.

هرمزد به مشی و مشیانه گفت که «مردم آید، پدر (و مادر) جهانیان آید. شما را با برترین عقل سلیم^(۶)، آفریدم، جریان کارها^(۷) را به عقل سلیم به انجام رسانید. اندیشه نیک اندیشید، گفتار نیک گوئید، کردار نیک ورزید، دیوان را مستائید».

هنگامی که یکی به دیگری اندیشید، هر دو نخست این را اندیشیدند که «او مردم است». ایشان چون براه افتادند، نخستین کنشی که کردند این (بود که) بیندیشیدند. نخستین سخنی که گفتند این (بود) که «هرمزد آب و زمین و گیاه و جانور و ستاره و ماه و خورشید و همه آبادی را که از پرهیزگاری پدید آید، آفرید، (که) بن و برخوانند». پس، اهریمن به اندیشه ایشان برتاخت و اندیشه (ایشان) را پلید ساخت و ایشان گفتند که «اهریمن آفرید آب و زمین و گیاه و دیگر چیز را». چنین گفته شده (است که) آن نخستین دروغ گوئی که توسط ایشان (به هم) بافته شد، به ابایست دیوان گفته شد. اهریمن نخستین شادی را (که) از ایشان بدست آورد این (بود) که بدان دروغ گوئی هر دو دروند شدند و روانشان تا تن[Ⓢ] پسین به دوزخ است.

ایشان را سی روز خورش گیاهان^(۸) (؟) بود و (خود را به) پوششی (از) گیاه نهفتند. پس از سی روز، به بشگرد^(۹)، به بزی سپیدموی فراز آمدند و به دهان شیرپستان (او) را مکیدند. هنگامی که شیر را خورده بودند، مشیانه گفت که «آرامش من از آن

(بود) که من آن شیر آبگونه را نخورده (بودم)، اکنون مرا آرامش دزدیده (۱۰۰) از آن است که (شیر) خوردم؛ آنگاه مرا بر تن بَد است. از آن دروغگوئی دوم نیز دیوان را زور برآمد و مزه خورش را بدزدیدند، آنچنان که از یکصد بهر يك بهر ماند.

پس، به سی شبانه روز دیگر به گوسپند تیره رنگی سپید آرواره آمدند. او را کشتند و (بر او) از درخت کنار و شمشاد، به راهنمایی مینوان آتش افکندند، زیرا آن هر دو درخت آتش دهنده تراند. به دهان نیز آتش را افروختند و نخست هیزم درخت کهکیو (؟)، نیز درخت کندر (۱۱۱) و شاخ و برگ خرما بن (۱۱۲) سوزانیدند و آن گوسپند را کباب کردند (۱۱۳) و به اندازه سه مشت گوشت در آتش بهشتند و گفتند که «این بهره آتش»، و از آن پاره ای به آسمان افکندند و گفتند که این بهره ایزدان. کرکس مرغ فراز رفت، (نتوانست گرفت، سگ آن را از ایشان ببرد، زیرا نخست گوشت را سگ بخورد.

ایشان، نخست، پوششی (از) پوستین پوشیدند، پس، به موی (۱۱۴)؛ آنگاه نخ (۱۱۵) (؟) برشتند و آن رشته را جامه کردند و پوشیدند. به زمین گودالی (۱۱۶) بکنند (۱۱۷)، آهن را (بدان) بگداختند، به سنگ آهن را بزدند و از آن تیغی ساختند، درخت را بدان بیریدند، آن پدشخور (۱۱۸) چوبین را آراستند.

از آن ناسپاسی که کردند، دیوان بدان ستنه شدند. ایشان (= مشی و مشیانه) خود به خود رشک بد فراز بیردند. بسوی یکدیگر فراز رفتند، (هم را) زدند، دریدند و موی رو دند. پس دیوان از تاریکی بانگ کردند که «مردم آید، دیو را پرستید تا رشک بنشیند». مشیانه فراز جست، شیر گاو دوشید، به سوی شمال فراز ریخت. بدان دیو-پرستی، دیوان نیرومند شدند و هر دو ایشان را چنان خشک کون (۱۱۹) بکردند که (تا) پنجاه سال کامه هم آمیزی شان نبود و اگرشان نیز هم آمیزی بود، آنگاه فرزندی شان نبود. با پسر رسیدن پنجاه سال، (به) فرزندخواهی فراز اندیشیدند، نخست مشی، پس مشیانه. زیرا مشی به مشیانه گفت که «چون این... (۱۲۰) ترا بینم، آنگاه آن من بزرگ برخیزد».

پس، مشیانه گفت که «برادر، مشی! چون آن کیر (۱۲۱) ترا بزرگ بینم، آن... (۱۲۰) من لرزد (۱۲۲)». پس، ایشان به هم کامه بُردند و در کامه گزاری که کردند، چنین براندیشیدند که ما را (به) پنجاه سال نیز کار این بایست بود. از ایشان، به نه ماه، جفتی زن و مرد زاد. از شیرینی فرزند، یکی را مادر جوید، یکی را پدر. پس هرمزد شیرینی فرزندان را از اندیشه آوردگان (۱۲۳) بیرون کرد و به همان اندازه (شیرینی) پرورش فرزندان را بدیشان بخشید.

شش جفت نر و ماده از ایشان پدید آمد. برادر خواهر را به زنی همی کرد. همه، با مشی و مشیانه، (که جفت) نخستین (بودند)، هفت جفت شدند. از هر يك ایشان تا

پنجاه سال فرزند بیامد، خود به یکصد سال بمردند. از آن شش جفت یکی سیامک نام، مرد، و زن (وشاک بود) (۱۲۴). از ایشان جفتی زاد که مرد فرواگ و زن فرواگین نام بود. از ایشان پانزده جفت زاد شد که از هر جفتی گونه گونه ای بود و بسیاری جهانیان از ایشان بود. از آن پانزده گونه، نه گونه شان بر پشت گاو سربسوغ، بدان دریای فراخکرد، بدان شش کشور دیگر گذشتند و (در) آنجای (ها) نشستند. شش گونه به خونیرس ماندند. از آن شش گونه جفتی، مرد تاز و زن گوازک نام بودند. ایشان (را) نشستگاه) به دشت تازیان بود. دشت تازیان را نام از او است و به سبب او است (که) چنین خوانند. جفتی، مرد هوشنگ، زن گوزگ نام؛ ایرانیان از او بودند. از جفتی مازندران بودند. در آمار، آنان که به سرزمین های ایران اند و آنان که به انیران سرزمین هایند، (یعنی) آنان که به سرزمین توراند و آنان که به سرزمین سلم اند - (که) روم است - و آنان که به سرزمین سین اند - که چینستان است - و آنان که به سرزمین گای (۱۲۵) اند و آنان که به سرزمین سندانند و نیز آنان که به آن شش کشور دیگراند، همه از پیوند فرواگ، فرزند سیامک، فرزند مشی اند. از آنجا که ده گونه مردم (نیز) از بن (دیگر) یاد کرده شد، و پانزده گونه (مردم نیز) از فرواگ بود، روی هم بیست و پنج گونه (مردم) از تخم کیومرث بودند، چون زمینی، آبی، برگوش (۱۲۶)، بر چشم، يك پا و آن نیز که مانند شبکور پر دارد و بیشه ای دُنبار که مانند گوسپندان موی بر تن دارد که (آن را) خرس گویند و کپی و آب زونگل که بالا (یش) شش برابر میانه بالایان است؛ و بدستی که بالا (یش) يك ششم میانه بالایان است، رومیان و ترکان و چینیان و گائیان و تازیان و سندیان (که) هندوان اند و ایرانیان و آنان نیز که گوید که بدان شش کشور (دیگر) اند. از هر يك از این گونه ها، نوتر، بسیار گونه پدید آمد. سپس، به سبب اهریمن، آمیزش بود؛ چونان زنگی (که) از آبی و زمینی بود. گلابی که (در) آب و زمینی هر دو زیست کند و دیگر از این گونه.

درباره چگونگی زنان

هرمزد، هنگامی که زن را آفرید، گفت که «ترا نیز آفریدم (در حالی) که تو را سرده پتیاره از جهی (۱) است. تو را نزدیک کون دهانی آفریدم که جفت گیری تو را چنان پسند افتد که به دهان مزه شیرین ترین خورش ها؛ (و) از من تو را یاری است، زیرا مرد از تو زاده شود؛ (با وجود این)، مرا نیز که هرمزد، بیازاری. اما اگر مخلوقکی را می یافتم که مرد را از او کنم، آنگاه هرگز تو را نمی آفریدم، که تو را آن سرده پتیاره از جهی است. اما در آب و زمین و گیاه و گوسفند، بر بلندی کوهها و نیز آن ژرفای روستا

خواستم و نیافتم مخلوقکی که مرد پرهیزگار از او باشد جز زن (که) از (سردۀ) جَهِی پتیاره است».

این را نیز گوید که چون فرّه از جم بشد، به سبب بیم از دیوان، دیوی را به زنی گرفت و جمگ، خواهر(ش) را، به زنی به دیوی داد. کپی و خرس بیشه‌ای دندبار و دیگر سرده‌های تباه‌کننده از ایشان بود و پیوند او نرفت^(۱۱).

زنگی را گوید که ضحاک در پادشاهی (خود) بر زنی جوان دیو برهشت و مردی جوان را بر پری هشت و ایشان زیر نگاه و دیدار او جماع کردند. از این کنش نوآئین زنگی پدید آمد. چون فریدون آمد، ایشان از ایرانشهر گریختند، به کناره دریا نشست کردند. اکنون در پی تاختن تازیان، باز به ایرانشهر تاخته^(۱۲) اند.

۱۰۹-۳

درباره چگونگی زایش‌های هر سرده

در دین (چنین) گوید که زن چون (خود را) از دشتان^(۱) بشوید، تا به ده شب، چون به نزدیکی او شوند، پیش-آبست^(۲) باشد. ایدون نیز اسب و خر و گور به هفت شب^(۳)، و سگ و خوک به پنج شب، و میش و بز به یک شب، و نیز چنین است...^(۴)، نیز چنین اند سوراخ زیان و آبزیان به یک شب.

زن را دشتان و گوسفندان را وردگی^(۵) است، زیرا (هنگامی) که گوسفندان ورده شوند، خون میزند^(۶). زن را تا دشتان باز همی آید، باشد که آبستن شود، اما در آن ده شب پیش- (آبست) باشد. چون از دشتان شسته شود و هنگامی که زمان آبستنی آمده باشد، اگر تخم مرد نیرومندتر است پسر، اگر آن زن نیرومندتر است دختر پدید می‌آید. اگر هر دو تخم برابر باشد، دوگانه و سه‌گانه از او آید. اگر تخم نران پیش (از هنگام آبستنی) آید، پیه شود و به ماده افزاید، از آن فربه شود. اگر تخم ماده پیش (از رسیدن تخم مرد) آید، خون شود، ماده از آن نزار شود. تخم مادگان سرد و خوید است و تازش از پهلو است و رنگ سرخ و زرد است. تخم نران گرم و خشک است و تازش از مغز سر است و رنگ سپید و کبود. تخم مادگان پیش بیاید، در زهدان فراز گردد، تخم نران بر (آن) بایستد و آن زهدان را پُر بکند. هر چه از آن باز ماند، باز به خون شود، به رگهای مادگان در شود، به هنگام زایش، (چون) شیر (به) پستان باز آید؛ او را که زایش است، بدان فرزند پروار^(۷)، زیرا همه شیر از تخم نران باشد. پس، آن تخم نران در مادگان، بمانند شیر افروشه^(۸)، پيله بندد و آن دهان زهدان (به یکدیگر) آمیزد^(۹).

آن شتران^(۱۰)، چهل روزه آن مردمان و اسب سردگان و گاوان و دیگر از این گونه سی روزه آن گوسفندان شانزده روزه آن سگان ده روزه آن روباه هفت روزه

آن راسو پنج روزه آن موشان شش روز به شسری ایستد^(۱۱). پس سه روز به آمیزگی ایستد^(۱۲): شسر و خون. سپس، چنان بود که دشتک^(۱۳) رشد کند و چشم و گوش و بینی و دهان از او روید. دست و پای و دیگر اندام و همه استخوان و موی از پدران است، خون و گوشت از مادران. سپس، آن شتران به شش ماه، آن مردمان و اسب سردگان و گاوان به پنج ماه، آن راسو به یک ماه، آن موشان به پانزده روز بر مادر پیدا شوند. هر خورشی را که مادر خورد، ایشان را نیز از آن افزایش بود. پس، به دوازده ماه شتر، به ده ماه مردم و اسب سردگان و گاوان، به پنج ماه گوسفندان، به پنج ماه سگان، به سه ماه روباه و خوک، به دو ماه راسو، به یک ماه موشان زایند.

درباره مرغان گوید که آله^(۱۴)، دالمن^(۱۵) و سیمرغ و دیگر مرغهای بزرگتر، چهل روز به شسری، سی روز به آمیزگی، پانزده روز به خایه، ده روز به پرپر وئیدن اند. دیگران هفت شب در شسری^(۱۶)، هفت (شب) به آمیزگی، و هفت (شب) به خایه‌اند تا به از تخم در آمدن^(۱۷)، و هفت (شب) تا پرپر وئیدن.

این نیز همانا مانند شیر است و بچه. از زرده هستی یابد، او را سپیده چون (شیر) گوسفندان است؛ زیرا (در) خایه، از زرده گوشت و (از) سپیده خوراک است. تا در (خایه) سپیده است، بدان همی زید، مانند نابرنایان که چون زاده شوند، به شیر زیند. هنگامی که آن سپیده را خورد، مانند هنگامی است که بچه (از) شیر (گرفته) شود. پس، به بیرون آید، باشد که خود چینه چیند، مانند خروس، و باشد که به سبب پر نداشتن، مادر چینه دهد.

خروس که مرغ پرودرش^(۱۸) و پیش دخشه^(۱۹) نیز خوانده شود، به هر روز تخمی کند، باشد که نهانی، باشد که آشکارا، و میان مردمان ریند. در (میان) مرغان، تنها خروس بدین گونه است.

سارگر، که هیلای دری^(۲۰)، (؟) کوچک نیز خوانده شود، در تابستان به گرمسیر و در زمستان به سردسیر رود، در سالی سه بار بچه کند. یکبار نخست، بچه او به زمستان (آید و) بزید، یکبار در سردا گرم (آید و) بزید، یکبار در تابستان (آید و) بچه او را گرم بخورد.

نیز این چهار چیز را نر (و این) چهار را ماده خوانند: آسمان، فلز، باد و آتش^(۲۱) نرند و هرگز جز این نباشد. آب و زمین و گیاه و ماهی ماده‌اند و هرگز جز این نباشد. دیگر آفریدگان نر و ماده باشند.

درباره ماهیان چنین گوید که به هنگام فرزند خواهی، بر آن آب تازان، به آب فرو شوند، به درازای یک هاسر که یک چهارم فرسخ است. دو دو به آب فرو شوند و یک هاسر را به همان گونه به پذیره آب باز آیند و، در آن آمد و شد، تن را به یکدیگر

فراز ساینند و ایشان را خوی (۲۰) گونه‌ای بیفتند، تا هر دو آبستن شوند. به دریای فراخکرد و دریای کمرو و دیگر آب (ها و) دریا (ها) که پُر و آبجَر (۲۱) و حرکت آب بدانها نیست، چون باد در افتد و آب را براند، (ماهیان) بدان حرکت آب، به همان گونه (حرکت) کنند و ایشان را چنان در نظر آید که آن آب تازان است. این ماهیان به تَنك آب فرزندخواهی کنند و به ژرفاب زاینند.

درباره واس پنجه سدورام (۲۲) گوید که (وی را) پانصد بچه رسد؛ کرماهی (۲۳) را دویست هزاره این آن است که پروار کنند؛ آرزوکا (۲۴) را نه هزار؛ مرزوکا (۲۵) را هشت هزار؛ وَرزوکا (۲۶) را هفت هزار؛ تکاویریو (۲۷) را شش هزار؛ ... (۲۸) را پنج هزار؛ هر يك پشمازگ (۲۹) را چهار هزار؛ سومك چیت (۳۰) را پنج هزار در سال بچه رسد. این نام ماهیان به اوستا (آمده) است. (اینان) نیز چونان ماهیان خایه‌دارند (و) هر يك جفتی را در دریا به همان گونه جفتگیری است. (هنگامی که) خایه‌ها برسد، چونان که (بچه) گوسفندان به زهدان (۳۱)، هر يك از آن خایه‌ها به زمانه خویش، چون چنین پروار شد، بدان سوراخ در شکم که در خایه بدان پیوسته است، بیرون ریده شود. آن تخم در آب پروار شود، بشکفتد، ماهی کوچک از آن پدید آید، اندك اندك بزرگ شود، به اندازه پیمانۀ خود، ماهی، هنگامی که در آن ژرفاب گردد، تخم گذارد. باشد که آن تخم را خورد، آن را که نیابد، بپراگند و آن پروار گردد.

نیز همین گونه است گیاه آبی و زمینی، از خودی خود میوه (ها) برسند، که ایشان را گشنی نیست.

به ماه شهریور، که ماه تیر بهیژگی است، که مَدیوشم است، ماهیان آبستن شوند؛ به ماه فروردین، که ماه سپندارمذ بهیژگی است، که همسپهمدیم است، بزاینند.

از مرغان نر، آن که تخم کند و افگند، تنها خروس است که باشد که به بینش مردمان بیفگند.

درباره چگونگی گیاهان

گوید به دین که پیش از آمدن آن اهریمن، خار و پوست بر گیاه نبود، زیرا، سپس، در (دوران) اهریمنی، دارای پوست و دارای خار شد؛ زیرا پتیاره به هر چیز آمیخت، اما به گیاه بیشتر آمیخت. از آن روی، چند (گونه) گیاه است که بیشتر آمیخته شده است، مانند بیش و بلادُر که زهر دارند و مردم و گوسفندی که از آنها خورد، میرد. با پنجاه و پنج سرده دانه، دوازده سرده گیاه داروئی از گاو یکتا آفریده پدید آمده است. از آن گیاهان اصلی، (نخست)، ده هزار گیاه و (سپس)، یکصد و سی هزار سرده

در سرده، گیاه بر زمین (۱) رسته است. از این همه تخم، درخت بس تخمه در دریای فراخکرد رسته است که این همه گیاهان را تخم بدو است (۲)، با آن (تخم‌ها که از) گاو یکتا آفریده پدید آمد. هر سال سیمرغ آن درخت را بیفشاند، آن تخمهای (فرو ریخته) در آب آمیزد، تیشتر (آنها را) با آب بارانی ستاند، به کشورها باراند. نزدیک بدان درخت، هوم سپید درمان بخش پاکیزه در (کنار) چشمۀ اردویسور رسته است. هر که (آن را) خورد، بی‌مرگ شود؛ و آن را گوگرد درخت خوانند (۳).

چنین گوید که هوم دور (دارنده) مرگ (که) به هنگام فرشکرد انوشکی را از او آریند، گیاهان را سرور است.

باشد که گیاه این چند گونه است: دار، درخت، میوه، دانه، گل، اسپرغم، تره (۴)، افزار (۵)، گیاه، نهال، دارو، چسب، هیزم، بوی، روغن، رنگ و جامه. تفصیل آن را گویم:

هرچه را بار به خواربار مردمان میهمان نیست و سالوار است، مانند سرو و چنار، سپیدار و شمشاد و شیز (۶) و گز و دیگر از این گونه، دار خوانند.

هر چه را بار به خواربار مردمان میهمان است و سالوار است، مانند خرما، کُنار، انگور، به، سیب، بادرنگ و انار و شفتالو و امرود و انجیر و گوز و بادام و دیگر از این گونه، میوه خوانند.

هرچه را بار شایسته خواربار مردمان باشد یا نباشد و سالوار باشد، درخت خوانند.

هرچه به خوراك هر روزه (۷) شایسته است و چون بر بستانید، بِن بخشکد، مانند گندم و جو و برنج و گِرگِر (۸)، مژو (۹)، بنو (۱۰)، ارزن (۱۱) و گاورس (۱۲) و نخود و دیگر از این گونه را، دانه خوانند.

هرچه را برگ بویا و به دست ورز مردمان کشته شود و همواره هست، اسپرغم خوانند (۱۳).

هرچه را شکوفه خوشبوی است و به (دست) ورز مردمان هنگام هنگام باشد، یا بن همواره هست و، به هنگام، بشکوفه خوشبوی (از او) بشکفتد، مانند گل و نرگس و یاسمن و نسترن و آلاله، کبیکه (۱۴) و کیده (۱۵) و چمبگ (۱۶)، خیری، کرگم (۱۷)، زردک (۱۸)، بنفشه، کاردک (۱۹) و دیگر از این گونه، گل خوانند.

هرچه را بار خوشبوی یا شکوفه خوشبوی است و دست‌ورز مردمان نیست و بهنگام (۲۰) باشد، نهال (۲۱) خوانند.

هر چه به خواربار ستوران و گوسفندان میهمان است، گیاه خوانند. هر چه به پیشپارگی در شود (۲۲)، افزارها خوانند.

هرچه با نان و خوراک خوردن میهمان است، چون اسفناج و کرفس و گشنیز و کاغیزه (۱۲۳)، تره خوانند.

هرچه، چون شان (۲۴) و نای (۱۲۵)، پنبه و دیگر از این گونه را، جامه خوانند. هرچه را مغز دارای چربی است، چون کنجد دوشدانه (۲۶) (؟) و شاهدانه و زیت و دیگر از این گونه، روغن خوانند.

هرچه را جامه به (آن) شاید رشتن (۲۷)، مانند کرکم و دارپرنیان و زردچوبه و... (۲۸)، روناس (۲۹) و نیل (۳۰)، رنگ خوانند.

هرچه را ریشه یا پوست (۳۱) یا چوب بویا است، چون کندر (۳۲)، راش (۳۳)، کوست (۳۴)،... (۳۵)، صندل (۳۶)، پلنگ مُشک (۳۷)، کاکوله (۳۸)، کافور (۳۹)، بادنج بوی (۴۰) و دیگر از این گونه، بوی دار خوانند.

هرچه را از او چسب (۴۱) گیاهی بیاید، زده (۴۲) خوانند.

این همه چوب این گیاهان را، چون بریده شد، خشک یا تر، هیزم خوانند.

این همه گیاهان را به تنهایی تاک، دار، و ن خوانند.

گیاهان همه بر دو گونه اند (که آنها را) دو بخشها و یک بخشها (۴۳) خوانند.

میوه‌های مایه‌ور (۴۴) سی‌گونه است. ده گونه‌اش را درون و بیرون شاید خوردن، مانند انجیر و سیب و به و بادرنگ و انگور و توت‌بن و آمرد و... (۴۵). ده (گونه) را بیرون شاید خوردن، درون نشاید خوردن، مانند خرما و شفتالو، زردآلو، سنجد (۴۶)،... (۴۷)، کُنار، آلوچه (۴۸) و... (۴۹). ده (گونه) آن است که درون را شاید خوردن، بیرون را نشاید خوردن، مانند گردو، بادام و نارگیل (۵۰) و فندق (۵۱) و شاه بلوط و درخت گرگانی که پسته نیز خوانند و چیزی بیش از (این) است، اما مایه‌ور این چند است.

آن را که از پیوند (۵۲) دو درخت نشانند، مانند به - خرمَل و آلوچه - بادام (؟) (۵۳) و دیگر از این گونه، پیوندی خوانند.

این را نیز گوید که هر گلی از آن امشاسپندی است؛ و باشد که گوید: مورد و یاسمن هر مزد را خویش است، و یاسمن سپید بهمن را، و مرزنگوش اردیبهشت را، و شاه اسپرغم شهریور را، پلنگ مُشک سپندارمذ را و سوسن خرداد را، چمبگ امرداد را، بادرنگ دی - به - آذر را، و (آذر) یون آذر را، و نیلوفر (۵۴) آبان را، و مُرو سپید (۵۵) خور را، نرگس ماه را، بنفشه تیر را، میزورس (۵۶) گوش را، و کاردک (۵۷) دی - (به - مهر) را، (گُل) همیشه بشکفته مهر را، و خیری سرخ سروش را، و نسترن رشن را، بستان افروز فروردین را، سنبل بهرام را، و خیری زرد رام را، بادرنگ بویه باد را، سنبلید دی - (به - دین) را، گل یکصد برگ دین را، همیشه بهار آرد را، آلاله آشتادرا، هوم سپید آسمان را، بانو اسپرغم (۵۸) زامیاد را، کرکم (۵۹) ماراسپند را، مُروارد شیران آنگران را. هوم ایزد

را هوم از سه آئین خویش است (۶۰).

درباره تنه (۶۱) گیاهان گوید که هر تنه‌ای را سرشک آبی به ته است و آتش چهار انگشت از پیش (آن قرار دارد).

از همه هاون‌شد (نی‌ها) (۶۲)، برگ (۶۳) کُنار را هاون (شدنی) تر (۶۴)،... (۶۵) خواند.

۱۳۵-۴ درباره سروری مردمان و گوسفندان و هر چیزی

به دین گوید که من نخستین مرد، کیومرث روشن و سپیدچشم را آفریدم. او بزرگتر (مردمان) است، اما او سرور (ایشان) نیست، زیرا زردشت سرور است، همه سروری نیز از زردشت بود (۱).

خرَبز (۲) سفید، (که در برابر) زردشت سر فرود دارد، بزان را سرور است؛ نخست

او از آن سرده فراز آفریده شد. گوسفند سیاه (۳) سپید آرواره گوسفندان را سرور است؛

نخست از سرده ایشان او آفریده شد. شتر سپیدموی زانوی دو کوهانه شتران را

سرور است. (از گاوان)، نخست گاو سیاه موی زرد زانو آفریده شد؛ او است گاوان

را سرور. (از اسبان)، نخست اسپ سپید زردگوش (۴) درخشان موی سپیدچشم فراز

آفریده شد؛ او است سرور (اسبان). خر سپید گربه پای (؟) خران را سرور است.

نخست از سگان، سگ سپید زردموی آفریده شد؛ او است سگان را سرور. (از فراخ -

رفتاران)، نخست خرگوش بور فراز آفریده شد؛ او است فراخ رفتاران را سرور. اینان

در (میان) ددان دست آموزند، زیرا کوه‌زی (ن) - ایستند. نخست از مرغان، سیمرخ سه

انگشته بود؛ او سرور (مرغان) نیست، زیرا کَرشفت سرور است، آن مرغی که دین را

به ورجم کرد بُرد. نخست از راسوها، قاقم سپید آفریده شد؛ او راسویان را سرور است.

چنین گوید که قاقم سپید (آن است) که به انجمن امشاسپندان آمد. کرماهی، که آرز

است، جانوران آبی را سرور است.

رود دائیتی آبهای تازنده را سرور است. (رود) داراچه رودباران را سرور است،

زیرا خانه پدر زردشت بر بار (آن) است؛ زردشت آنجا زاده شد. بیشه آروس بیشه‌ها

را سرور است. هوگر بلند که آب آردویسور بدان جَهد، بلندیا را سرور است. آنجا که

ستاره سدویس را گردش (بر) فراز (آن) است، گودی‌ها را سرور است (۶۱).

هوم هاونی (۷)، گیاهان (دو) بخشی (۸) را سرور است. درمنه (۹) دشتی گیاهان یک -

بخشی را سرور است. گندم غلات سببرانه را سرور است. ارزن تابستانی که (آن را)

گال (۱۰) نیز خوانند، غلات کوچک دانه را سرور است. کستی پوشش‌ها را سرور است، بازوبند زره‌ها را سرور است. دو مرد که با هم فراز روند، آن که داناتر و راست‌گوتر

۱۱۷

۱۳۵-۴

۱۲۱

۱۲۲

۱۱۸

۱۱۹

است، سرور است.

این را نیز به دین گوید که همه هستی مادی را برابر نیافریدم، (با وجود این) که همه یکی‌اند؛ چرا (که) فرّه را خویشکاری در کسان بسیار است، هر که آن نیک ورزیدن گیرد، آن گاه او را ارج بیش است، چنان که آب (ها) برابر آفریده نشد، زیرا اردویسور، آب پاکیزه، (به) همه آبهای در آسمان و زمین ارزد بجز آروندروود هرزمد-آفریده. از گیاهان، خرما بُن، که گیاه دویاره^(۱۱۱) خوانده شود، (به اندازه) همه گیاهان میان آسمان و زمین ارزد، بجز درخت گوکرن که بدو مرده خیزانند.

از کوهها، کوه ابرسین (که) بُن (آن) به سیستان و سر (آن) به چینستان^(۱۱۲) است و باشد که کوههای همه پارت خواند، (به اندازه) همه کوههای میان آسمان و زمین ارزد، بجز البرز. از مرغان چمروش مرغ است (که به اندازه) همه مرغان میان آسمان و زمین ارزد، بجز سیمرخ سه انگشته. خلاصه این که (هر که) کار بزرگ کند، آنگاه او را ارزش بزرگتر است.

درباره چگونگی آتش

۱۵-۱۳۳

۱۲۳ در دین گوید که پنج گونه آتش آفریده شده است که آتش برزی سوه^(۱۱۳)، آتش هوفریان^(۱۱۴)، آتش اوروازشت^(۱۱۵)، آتش وازشت^(۱۱۶)، آتش اسپنیشت^(۱۱۷) است.

(آتش برزی سوه خود در گرودمان بیافریده شد)^(۱۱۸)، آتش هوفریان (که) بهفرنافتار معنا شود، آن است که در تن مردمان و جانوران است. آتش اوروازشت آن است که در گیاهان است. آتش وازشت آن است که در ابر به پذیره اسپنجروش به نبرد ایستد. آتش اسپنیشت (که به) برکت بخشنده معنا شود، آن است که به گیتی به کار داشته شود و نیز آتش بهرام است.

از این پنج آتش، یکی آب و خورش هر دو را خورد، مانند آن که در تن مردمان است، که به شکم آفریده شده است و او را خورش و آب گواردن خویشکاری است. یکی آب خورد، خورش نخورد، مانند آن که در گیاهان است که به آب زیست کند و بروید. یکی خورش خورد، آب نخورد، مانند آن که در گیتی به کار دارند و نیز آتش بهرام. یکی نه آب خورد نه خورش، مانند آتش وازشت و آن که برزی سوه است و آن که در زمین و کوه و دیگر چیز است.

این سه آتش را، (که عبارت) اند (از) آذر فرنبغ، گشنسپ و بُرزین مهر، هرزمد در آغاز آفرینش، چون سه فرّه، به پاسبانی جهان فراز آفرید. بدان تن، فرهمندان، همی در جهان اند. در پادشاهی تهمورث، چون مردم به پشت گاو سریسوگ از خونیرس به دیگر

۱۲۴

کشور (ها) می‌گذشتند، شبی، میان دریا، به باد سخت و موج^(۱۱۹) دریا، آتشدان که آتش در او بود، که به پشت گاو به (یک) جای کرده شده بود، با آتش به دریا افتاد و آن هر سه آتش، چون (آن) یک فرّه که به جایگاه آتشدان بر پشت گاو (بود)، درخشیدند و همه (جا) روشن بود و آن مردمان به دریا بازگذشتند. جم در پادشائی (خود) همه کار (ها) را بیشتر به یاری آن هر سه آتش می‌کرد. او آذرخره^(۱۲۰) را به دادگاه، به فرهمند کوه، به خوارزم نشانید. هنگامی که جم را بُریدند، فرّه^(۱۲۱) جم را از دست ضحاک، آذرخره رهایی بخشید.

۱۲۵

در پادشائی گشتاسپ شاه، چنانچه از دین برمی‌آید، (آتش فرنبغ) از خوارزم به روشن کوه، به سرزمین کاریان^(۱۲۲) نشانده شد، چنان که اکنون نیز آنجا ماندگار است. آذر گشنسپ تا پادشائی کیخسرو بدان آئین پاسبانی جهان می‌کرد. چون کیخسرو بتکده (کنار دریای چیچست) را همی کند، بر یال اسپ (کیخسرو) نشست و تیرگی و تاریکی را از میان بُرد و (جهان را) روشن بکرد. تا بتکده ویران شد، به همان جای، بر فراز آسنوند (کوه)^(۱۲۳)، آتشگاهی نشانده شد. بدان سبب (آن را) گشنسپ خوانند که بر یال اسپ نشانده شد.

آذر بُرزین مهر تا پادشائی گشتاسپ شاه به همان گونه در جهان می‌وزید، پاسبانی می‌کرد. چون انوشه روان زردشت دین آورد و برای رواج بخشیدن دین و بی‌گمان کردن گشتاسپ و فرزندان (وی، تا) به دین ایزدان ایستند، بس چیز به آشکارگی نمود و کرد، گشتاسپ (این آتش را) به کوه ریوند^(۱۲۴)، که (آن را) پشته گشتاسپان خوانند، به دادگاه نشانید.

این هر سه آذر آتش بهرام‌اند و همه را تن همان آتش گیتی است. آن فرّه‌ای (که) بدیشان میهمان^(۱۲۵) است، مانند تن مردمان است، که (چون) در شکم مادر فراز باشد روانی از مینو (بدان) برنشیند که آن تن را تا زنده است بی‌گمان پرایاند؛ چون آن تن فرو میرد، تن به زمین آمیزد، روان باز به مینو شود^(۱۲۶). نیز باشد که هنگامی که هزار آتش مادی را بدان یک (آتش) کنند و بدان نیرنگ، (که) آشکار است، زوهر (بدو) دهند و به دادگاه نشانند، آنگاه، مینوئی از فرّه آتشان بر او نشیند^(۱۲۷). بمانند آن (سه آذر) نیز که بر آتش مادی میهمان شدند، (این) دیگران نیز آتش بهرام‌اند. ایشان را تن از آتش مادی است و روان آن فرّه است که از خدایان (برای) نشاندن بر آنها آید. اکنون نیز، به همان گونه، از میان بری دروغ و پاسبانی مردمان می‌کنند. چون بیفسارند، آن فرّه باز به مینوان رسد. آتش را، به (نام)، بهرام از آن روی خوانند که همه آتشها را در جهان درپشتی از بهرام و پاسبانی از سروش است و ایشان را با هم همکاری است. آذر فرنبغ که آسرون آذرها است و آذر گشنسپ (که) ارتشتار و آذر بُرزین مهر (که)

۱۲۶

۱۲۷ واستریوش (آذرها) خوانده شوند، بدان همکاری با بهرام‌اند و تا فرشکرد پاسبانی کنندگان جهان‌اند. چنان که آشکارا دیده شود، چون... (۱۱۲)، دیو و دروغ زنند، آنگاه مردمان گویند که «آتشی (۱۱۵) بگذشت».

آتش بهرام بسیار است. هر يك را شاهی بنشانده است. تفصیل (آن) بسی است، مانند آذر و رداستر که به بخلان (۱۱۶)، در پیشه ده (?)، فریدون نشانیده است؛ آذرکائکان (۱۱۷) که زاب تهماسبان در سرزمینی نشانید (که) بدان پاداش کاش (۱۱۸) خوانده شود؛ آتش کرکوی را که سه آتش (۱۱۹) به سیستان است، افراسیاب نشانید (و آن) هنگامی (بود) که پادشاهی ایران شهر کرد. دیگر (آتשהا) آنهایی هستند که (از) پادشاهی گشتاسپ، هنگامی که دین آمد، تا پایان (دوران) ساسانیان نشانده شده‌اند، با نامهای بسیار و شمار بسیار و شنومن (۱۲۰) بسیار؛ و همه را آتش بهرام شمارند. بسیاری در شاهی تازیان افسرد، بسیاری اکنون نیز هست. یکی یکی را (زمان) بنشستن (توسط هر) شاه پیدا است. آتش فرمگر (۱۲۱) را پیدا است که بی خورش می سوزد. به روز دود و به شب آتش پیدا است. چون چیزی پاک بدو افکنند، پذیرد، اگر آن (چیز) ریمن است، باز افگند. از گرما به نزدیک (آن) شدن نشاید و هیچ جادوگر و گناهکاری بدو شدن نیارد. گویند که به ناحیت مان گیوگان است. گوید که آتشی به همان آئین به کومش (۱۲۲) است (که آن را) آتش بی خورش خوانند، (که) به خاکستر نهفتن نشاید. چون بر او هیزم نهند، سوزد و چون نهند، به همان گونه سوزد. باشد که چنین (نیز) گویند که آتش فرمگر آن است.

۱۲۸-۱۱ درباره چگونگی خواب

۱۲۹ در دین گوید که با آغاز آفرینش، نخست، خواب به تن مرد پانزده ساله سپید-چشم آفریده شد. او را نیز دیوان تباه کردند، همان گونه که آب و گیاه و جانور و جنگل و توه و دشت (۱) و حتی (۲) سنگ را همی تباه کرده‌اند، که به گوهر او در آمیخته‌اند. آن خواب، بمانند اسب جوان چهار یا پنج ساله که از پس مادگان شود، او نیز از پس بر مردمان رسد. از بالای سر تا زانو به آن اندازه زمان می‌گیرد که سه یا چهاریشا آهو-تیریوتی را از آغاز بخوانند.

(خواب) دارای تن آفریده نشد، زیرا به جدائی از تن، به یکباره (با هم) آفریده شدند، زیرا هنگامی که تن آفریده شده بود، خواب از پس (آن) بود.

چون مردم بیش از درازای چهار «وچست» (۳) بخوابند، رامش یابند. خواب به همه مردم برسد، چون یکی بخوابد، بدان دیگری ایستد. اگر همه مردم نخوابند و به کوشائی

کار (۴) کنند، نزد (هر) کس، به هستی خود، که خواب است، بر ایستند. این را نیز گوید که زمین و آب و گیاه نه به سبب کوشش بار دهند و نه به سبب خفتگی و... (۵) است که بار ندهند. زیرا کوشائی و خفتگی و... (۵) در نوع مردمان و جانوران بود.

(درباره چگونگی بانگ‌ها)

۱۳۰ این را نیز گوید که چشاک بانگ (۱) آن بود که چون پرهیزگار نالان را کار فرمایند، چنین نالان شود. زیرا مرد پرهیزگار را چون از اهریمن بدی برآمده باشد، ناله باید کردن که مرا بهمان (۲) چیز باید، یا مرا بهمان بدی است؛ و برای (فرو) نشاندن آن بدی هر چیزی را در گیتی کار باید فرمودن (۳).

وین بانگ (۴) آن است که پرهیزگاران نوازند و اوستا را برخوانند؛ بربط، تنبور، چنگ و هر ساز زهی (۵) را که نوازند، وین خوانند.

سنگ بانگ (آواز) آن (سنگ) است که دانه‌ای بدان برای پرهیزگاران آرد کنند، که آسیا است. از آن روی پرهیزگاران را نام برد که همه نیکی برای پرهیزگاران آفریده شده است و دروندان را از آن بهمان آئین بهره‌وری است. پس، هر چیز پرهیزگاران را که به کار برند و به رنج دارند، طینی که از آن آید، بانگ نیکو خوانده شود، اگر دروندان را است، به بیداد است، به بانگ نباید داشت (۶).

آب بانگ (آواز) آن (آب) بود که به تازش فراز تازد، یا از ابر فرود آید، یا پذیره برجهد، یا مردم و گوسفند بدان گذر کنند.

۱۳۱ گیاه بانگ آن است که چون بن (درخت را) ززند و بر زمین افتد (۷)، (برآید). زمین بانگ آن (آواز) است که چون چیزی بر او فرو کوبند، یا نیز بر او خانه‌ای را ویران کنند، یا سنگ از کوه بکنند، (برآید). این را نیز گوید که گیاه را چون بن ززند، بن (۸) گیاه به گیاهی که به نزدیک آن گیاه است، آمیزد.

در باره پشت و روی زمین گوید که او را این روی است که بر آن گیاه روید. او را آن پشت است که در پس او است، که زیر است و (بر او) هیچ چیز نروید.

درباره چگونگی باد، ابر و باران

۱۳۱-۸ گوید در دین که آن باد نیکو از این زمین فراز آفریده شد به تن مرد پانزده ساله روشن سپیدچشم که او را جامه پوشش سبز و موزه چوبین (۱) است. در گذر (۲) (?)

چنان سخت (۱۳) دلپذیر (۱۴) است که چون بر مردمان آمد، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان (آید). از زمین برآمد، تا جام می (۱۵) را، که ابر است، بوزاند. نیمی به سوی راست خورشید بازگشت، نیمی (به سوی) تیغ ماه گشت. به سرچشمه آرنگ رود، بر بلندی، گذر (او) پیدا شد. از بیم دیوان، به هر چیز جدا جدا بنگریست، به توانائی و به نیرومندی فراز وزید و آن زهر را از هم درید که اهریمن در زمین و گیاه آمیخته (بود). چون به نیرو آب را برفت (۱۶) و دریاها از او ساخت، پس، دیوان از پس باد، به کوشش فراز برفتند و باد را نیز آلودند و سُست بکردند. پس، باد به تن خسته خود (۱۷) بدان شتاب بر همه کشور (ها) نیامد و تکه تکه بشد.

چنین گوید که اهریمن به دیوان گفت که «این باد را بمیرانید، (این باد) چیره دلاور هرمزد آفریده را، زیرا اگر شما باد را بمیرانید، آنگاه، همه آفریدگان را میرانده باشید». بدان نبرد، به سبب وای درنگ خدای که او را، بگاه، به یاری نیامد، باد سست شد. اکنون از برآوردن و بُردن دم و آمد و شد (نفس) مردمان و گوسفندان و زد.

باد، نخست، ازین کشور خونیرس به شتاب به ارزه و سوه بگردد و از آنجا به شتاب به کشور فروددفش و ویددفش گردد و از آنجا به شتاب به کشور خونیرس گردد.

چون به هر کشوری آید، از هر ناحیتی و زد، به هر آئینه‌ای وزد، سرد و گرم، خوید و خشک، همه یکی است. چون برگند گذرد گندگی، چون بر بوی (خوش) گذرد خوشبوئی، چون بر سرد سردی، چون بر گرم گرمی و به هر چیزی گذرد آن گوهر را آورد. باد این زمین دارای زیر و زبر، دارای گودی و دریا و نگهدار جان مردمان و گوسفندان را نگاه می‌دارد. هر چیزی را نظم زمانه از باد است. به سبب سستی، به فره بود و بی‌بود و زد. چون به فره‌بودی وزد، (آن را) باد جان هنج (۱۸) خوانند. (اگر) به سبب تکه تکه شدن، از ناحیت، ناحیت تازد، (آن را) به نام نام خوانند. چون به سودمندی وزد، آن را فرارون باد خوانند. چون به زیانمندی وزد، باد جان هنج (خوانند)، زیرا (همه چیز) تباه و سست کرده شود.

درباره ابر گوید که افزاری مینوئی است که به چشم گیتی دیدن و گرفتن نشاید. چون تیشتر به نیروی باد آب را به اندروای آراست، آن ابر، به مینوئی، به هر جا برسید، آن آب، سرشک سرشک، بدان افزار بارید. اگر چنین نمی‌بود، آن آب به اندروای می‌ایستاد و به ناحیت، ناحیت بردن را توان نمی‌بود، نه سرشک سرشک، بلکه به یک پاره می‌بارید. این که به اندروای پیدا است، که مردمان ابر خوانند، کف آب است، مانند کفی (که) بر سر دیگ گرد آید. چون بسی بر هم آمد، به سرشک فرو ریزد. اگر نیز ابر خوانند، شاید؛ زیرا هر آب که به اندروای شود، آن ابر (آن را) به مینوئی همراهی کند (و آن آب را) بپذیرد. چنین گوید که ابر آن مینوئی است که آن آب مادی را برد،

باشد که ابر خوانند، باشد که آبریز (۱۹). در آغاز آفرینش، از ناحیت خاوران (۲۰) پیدا شد، زیرا باد آب را بدانجا تازانید. آنجا را بُنکده ابر خوانند. اکنون نیز به همان آئین، باد آن آب را به خاوران می‌سپوزد، از خاوران ابر را آراند، به ناحیت، ناحیت آورد، بارَد. آن نیکو ابر (۲۱) را گوید که «من از آب فراز آفریدم (ابر را) سخت دلپذیر که چون بر مردمان فراز بارد، چنان ایشان را خوش آید که تن را جان باشد». به آغاز آفرینش، از دست راست خورشید برآمد، درست چون جام می. چون برآمد، سی شبانه روز آن بارانی را ساخت که زهر خرفستران را از کار بیفگند و زره فراخکرد از او پدید آمد. پس از بنشاندن آن باران، از کوشش دیوان، آن باران نیز تباه شد، که تکه تکه بشد، چنان که خود نوشته شد که اپوش دیو با تیشتر، و اسپنجروش با آتش و ازشت به باران‌سازی نبرد کردند. تندر و آذرخش پیدا آمد و آن بارانی ساخته شد که دریاها ی شور از آن بود. اکنون نیز هر سال سه بار که تیشتر آب ستاند و باراند، آن کارزار بود و دیوان و جادوان آنجا به نبرد رسند. آن سه باران را (به سه زمان) اندازند. یکی آن که بدان کارند، یکی آن که بدو خوشه رسد، یکی آن که بدو دانه رسد. اما باشد که از تباه‌گری دیوان، فره‌بودی و بی‌بودی، گزند و زیان و تباه‌گری، باران تکه تکه بارد.

تیشتر آب از همه دریا (ها) ستاند، اما از دریای فراخکرد بیش ستاند. چنین گوید که خر سه‌پای که در دریای فراخکرد فراز جنبد، همه آب دریا را به آشفتگی اندازد (۲۲)، آب را به نواحی دریا افگند. تیشتر به یاری فروهر پرهیزگاران و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید، بزرگ جام باران را به دست دارد که (آن را) ابرخُنب برای پیمان خوانند. نخست بر آب نهد، دیگر بگرداند، سدِ گِر پُر بکند، بجنباند، برگیرد، فراز به اندروای شوده پس آن آب، تنها به باد، فراز رود. چونان گردباد که خاک و گرد را به اندروای افزارد، باد نیز بدان آئین، به همکاری با تیشتر، آب را به اندروای آهنجَد و بایستاند، کشور به کشور برآند. مینوی ابر به پذیره (او) ایستد، بارد؛ چنان که به چشم‌دید پیدا است که گردباد در دریا آب را به اندروای برد. مردمان گویند که تیشتر آب ستاند بدان ابزار.

چون باد آب ستاند - باشد که تیشتر - که از دریای شور ستاند، آن شوری و گندگی را به زره هلد، آن را که خوش است فراز برد و به مانند مه (به) اندروای همی برد (۲۳) و بایستاند، تا به اندروای کامل و ستر کند، و سرشک سرشک بارد. چون دیوان به پتیارگی رسند، سردی بدان هلد، آن آب را بیفسارند و آب را آنگونه خشک کنند که تا نبارد. نیز باشد که سرشک را آفسرند و تگرگ بارد، باشد که باران را از جایی که (در حال) باریدن است (۲۴)، سپوزند (تا) به جایی بی‌سود بارد. چنانچه دیده می‌شود، باشد

۱۳۸ که به زمین شور، باشد که به همان دریا و باشد که به کشت بوم، به فره بودی بارد و به جانی که باید باریدن، نیارد. چون بدان گونه بود، آتش وازشت که در ابر آفریده شده است، (به) دشمنی اسپنجروش دیو، آن آب را بگدازاند، گرز بر سر اسپنجروش دیو برکوبد. به سبب سوزش آتش آن گرز و گدازش آب است (که) روشنی در ابر پدید آید که «آذرخش» خوانند و (آتش وازشت) چون آن گرز را (بر سر) اسپنجروش برکوبد، (وی) بانگ سهمگین کند که «غُرَّانه» خوانند.

آتش وازشت را نیز تن همان آتش گیتی است که با آب در ابر است. او را فروهز آن فره (۱۵) است که از روشنی بیکران بدو آمده است. تیشتر و نیز دیگر ایزدان مینوی که با او همکارند، با اپوش دیو و همکاران (او) به همان آئین نبرد کنند. چون دیوان پیروز شوند، آن باران را تکه تکه، به زیانمندی آفریدگان بارند، یا از سود آفریدگان سپوزند (۱۶). چون ایزدان پیروز شوند، به سودمندی و به اندازه بارانند. چنین گوید که (اگر) به آبیست ایزدان بارد، یک روز و نیم بارد. یک روز و نیم (بعدی را که) بارد (به آبیست) جادوان، نیز کیگان و نیز دیوان است. از آنجا که باد ابزار باران سازی است، ایزدان باران ساز نیز که خود در (جهان) آمیخته اند، به همان ابزار، به نیروی باد، آب را به ابر انبار کنند (۱۷) و باران بارند.

۱۳۹ چنین گوید که آنچه جادوان هلند، کیگان هلند، برای رنج مردمان هلند. هم ایشان در (فضا) آب را فراز برند، هم در زمین فرود برند. گویند که (چون) نیم روز بارد، آن آب نیز باز به همان سرچشمه آنها شود که ایشان را از آن برستانند.

این را نیز گوید که به آغاز آفرینش، هنگامی که اهریمن در تاخت، به همان روز باران بر همه زمین بارید و باد بر همه زمین وزید و خورشید بر همه زمین تابید.

این را نیز گوید که چون تیشتر به نیروی باد، آب را به اندروای برد، هرچه در گردآبه (۱۸) است با آب به اندروای شود، مانند سنگ، ماهی و وزغ و دیگر از این گونه. پیدائی آن از آن است که همان چیز با باران باز بارد، که به چشم دید پیدا است که باشد که ماهی یا وزغ یا سنگ بارد.

(آن را) که مردمان ابر خوانند، آن سنگ است که به تابش آتش اندروای، بدان آئین گرم شده است، با آب باز بارد.

۱۴۰ این آتش که افتد، که همه مردم برق (۱۹) خوانند، نیز سنگ است. از دریا، با آب فراز به اندروای شود، چون به دست دیوان دشمن تیشتر افتد، به جادوئی (آن را) گیرند، تفته کنند و تباه کنند، به گرمی و خشکی یا سردی و خشکی بسیار پدید کنند و به زیان مردمان باز به جهان آورند.

این ستونک را که به آسمان پیدا باشد، که مردمان سنور (۲۰) خوانند، هرچه آبی (۲۱)، زرد، سبز و سرخ و نارنجی (۲۲) است، واخش (۲۳) دیوند که به دشمنی درخشش تیشتر نیرومند (۲۴)، برای باریدن نبودن، در ابر نبرد کنند؛ باشد که ایشان را دیوان سامگان نیز خوانند. و هر چه سپید است واخش ایزدی است که، برای یاری تیشتر، با آن دیوان نبرد کنند. هم چنین، گردباد (ها) همه دیوانند (که) چشمگان (دیو) اند. چنان که تیشتر، هنگامی که به نیروی باد آب را به اندروای انگیزد، ایشان خاک و گرد را انگیزند، به پذیره ابر برند و بدان آئین با ابر کوشند.

۱۴۱ درباره زمین لرزه (۲۵) آشکار است که همان چشمگان دیوان اند (که) آن باد جان دار (۲۶) را، که حرکت (ش) به سوراخهای کوهها است، به جادوگری گذر بگیرند که بدان رفتن نباشد. آن اندک زمین که از آن باد (در خود) دارد، به لرزش ایستد، شکافد، باد را گذر خویش ببود. باشد که کوه فرو ریزد (۲۷) و بر زمین و دریاها گردد و خانمان را زیر و زبر کند. جانی که کوه نیست، زمین لرزه به پیدائی نرسد، نیاید؛ زیرا آن گذر را (که) در زمین بود، گرفتن نشاید. اگر بگیرد، زود شکافد، باد را گذر بود و (لرزش) به پیدائی نرسد؛ زیرا باد بزغ (؟) (۲۸) در جهان همان گونه است که در تن مردمان، (که) اگر ایشان را، به سبب پلیدی خون (۲۹)، باد بزغ در رگها بایستد، باد جانی (۳۰) آمدن و شدن نتواند، آن تن درد کشد و جان نزار شود. چون ستنه شود، باد جانی (۳۱) را سپوزد و تن میرد. چندان که بدآمیزی بیشتر (باشد)، باد بزغ ستنه تر (شود). آنگونه نیز پیدا است که (اگر) مردم گناهکارتر باشند، آن باد بزغ که در زمین است، که چشمگان (دیو) خوانند، ستنه تر (شود) و گزند بیش کند؛ و بند ایشان نیز به همان اباختران است و نیرو از ایشان بیشتر (گیرند).

درباره چگونگی خرفستران

۱۴۲ گوید در دین که اهریمن هنگامی که در تاخت، واخش (۱) خرفستران و واخش بزه را، چون مار و کژدم و کربسو (۲) و مور و مگس و ملخ و دیگر از این گونه، به بسیار شمار، با آب و زمین و گیاه در آمیخت. بدان گاه که ایشان را واخش بود، از این چهار عنصر (۳) پدید آمدند و زانو-بالا جهان را خرفستر بایستاد. پس، بدان باران بزرگ، چنان که گفته آمد، نابود شدند. (از) آن آب واخشمند در دریا و آن که در جهان بماند، دیگر بار (۴) بیرون شدند. نو نو، بدان دیسه و تن از این چهار عنصر که آب و زمین و باد و آتش است، همی پدید آمدند. به زایش نیز، از یکدیگر به همان گونه همی پدید آمدند و ایشان را هستی و روشنی چشم و باد جانی هرمزدی است، و از آن (جهت است) که در

سرده که به هر چه اندر یازد^(۱۲۱)، در تازد. پس دیگر گرگ سردگان چون ببر، نیز شیر و پلنگ که (ایشان را) کوه تاز خوانند؛ یوز و کفتار^(۱۲۲) و توره که شغال نیز خوانند، غار-کناند، و (سرده‌های) گرز^(۱۲۳) و گربه و آن که پردار است چون بوف، آن که آبی است چون (آن) خرفستر غارتگر^(۱۲۴) خون آشام که گرگ آبی خوانند و کوسه^(۱۲۵)، و دیگر آب سردگان، سرده در سرده، مانند دیگر دد(ان)، تا پانزدهم (که) گرگ چهار پا است، که چون او را کودک باشد، به رمه رود^(۱۲۶).

۱۴۸

اهریمن چون گرز^(۱۲۷) را بیافرید گفت که «آفریدم تو را که گرز ای، سیزدهم (سرده) گرگان، که مرا از تو نیز این نیکی است که دندان در زنی و بسنی (و همه چیز را) ریمن بکنی، و هر که آن را بخورد، بی‌گمان^(۱۲۸) آن درد از او نگاهد.» چون مردم را بگزد، کلج در تن پدید آید. از آن گرگ سردگان گرز بدترین است.

چنین گوید که کسی که چهار شیر گرگ (سرده) بکشد، (وی را) کرفه چندان بود که یک گرز کوتاه دُنب را بکشد.

دستوران دین این را نیز گویند که اهریمن این گرگ سردگان را واخشی^(۱۲۹) خواست آفریدن، مانند تب و درد و دیگر دروجان، تا چون به مردم رسند، (مردم آنان را) نبینند و هرمزد، صلاح را، کالبد ایشان آراست و بدان گاه (که) به اهریمن نشان داد، اهریمن، به سبب پس دانشی، گفت که «آنچه را من خواستم کردن، هرمزد خود کرد.» او، (هرمزد)، آن دروغ را به آن کالبد بست و (آن را) دارای هستی کرد (تا) آفریدگان از آن بیشتر توانند پرهیز کردن؛ و از این نیز پیدا است که ایشان را آرایش کالبدها مانند گرامی سگ است. ددان بدآفریده همانا نه خرفستر گونه‌اند، باشد که از بیم دوری جویند و باشد که نیز به میل رام شوند، مانند پیل و شیر. ایشان را هستی مندی از چهار عنصر: آب، زمین، باد و آتش است.

۱۴۹

۱۴۹-۸ درباره چیز^(۱) چیز که به چه گونه‌ای آفریده شده است و ایشان را چه دشمنی آمد

گوید به دین که هوم سپید که گوگرد درخت خوانند، در دریای فراخکرد، بدان دریای ژرف، رسته است، برای فرسکردسازی در باید؛ زیرا انوشکی^(۲) را از او آریند. اهریمن، به دشمنی با او، در آن ژرف آب وزغی آفریده است که آن هوم را از میان برد. باز داشتن آن وزغ را، هرمزد دو ماهی کرد^(۳) آنجا بیافریده است که پیرامون هوم همواره می‌گردند. یکی از آن ماهیان را همیشه سر به (سوی) آن وزغ است. هم ایشان، ماهیان، مینو خورش‌اند که ایشان را خورش نباید؛ تا فرسکرد به نبرد ایستند. جائی

۱۵۰

هست که آن ماهی را آرژ آبی^(۴) نوشته است.

چنین گوید که بزرگترین از آن آفریدگان هرمزد، آن ماهی است و بزرگترین از آن آفریدگان اهریمن آن وزغ است به تن و زور. (کسی را) که میان ایشان است، که از هر دو (به یک فاصله است)، این آفریدگان به دو (نیمه) بکنند، بجز آن یک ماهی که واس پنجه سدورام^(۵) است. این را نیز گوید که آن ماهی چنان حساس است که بدان آب ژرف، (اگر) به شمار سوزنی آب بیفزاید یا بکاهد، داند.

واس پنجه سدوران را پیدا است که در دریای فراخکرد رود و او را درازا آنچه است که چون پتک بتازد، بامداد برود تا که روز فرو شود، آنچه که او را درازای خویش است، رفته باشد، به سبب آن تن بزرگ خوب رسته. این را نیز گوید که بیشترین آفریدگان آبی به آن سرداری (او است که) زیند.

درخت بس تخمه میان دریای فراخکرد رسته است و تخم همه گیاهان بدو است. باشد که (او را) نیکو پزشک، باشد که کوشا پزشک، باشد که همه پزشک خوانند. در (زیر) تنه آن نه کوه آفریده شده است، آن کوه سوراخ مند. نه هزار و نهصد و نود و نه بیور جوی در آن کوه (بصورت) راه آبی آفریده شده است که آب از آنجا، بدان جوی و گذر، فراز رود به هفت کشور زمین، که همه آب دریای هفت کشور زمین را چشمه از آنجا است.

۱۵۱

خر سه پای را گوید که میان دریای فراخکرد ایستد. او را پای سه و چشم شش و گند^(۶) نه، گوش دو و شاخ یک؛ سرخشین^(۷)، تن سپید، مینو خورش و پرهیزگار است. او را آن شش چشم دو تا به چشم گاه و دو تا به بالای سر، دو تا به کوهان گاه است. بدان شش چشم بدترین خطر پر محنت^(۸) را برطرف سازد و نابود کند. آن نه گند سه تا به سر، سه تا به کوهان^(۹)، سه تا به درون نیمه پهلو است و هر گندی به اندازه بزرگی خانه‌ای است. او را (بلندی) به اندازه کوه خوئوند^(۱۰) است و آن سه پای، هر یک، چون نهاده شود، آنچه زمین را فرا گیرد که هزار میش به هم نشینی گرد فرو نشینند.

۱۵۲

خوردگ^(۱۱) پای به اندازه‌ای است (که) یکهزار مرد با اسب و یکهزار گردونه بدو در گذرد؛ و آن دو گوش سرزمین مازندران را بگرداند (= فرا گیرد؟). آن یک شاخ زرین همانند سوورا^(۱۲) است و از آن یکهزار شاخ دیگر رسته است، که بزرگ و کوچک، به بلندی شتری و به بلندی اسپ و به بلندی گاوی و به بلندی خری باشد. بدان شاخ همه آن بدترین خطرهای کوشنده را برطرف سازد، نابود کند. چون آن خرد دریا گردن افزارد^(۱۳) و گوش خم کند(؟)، همه آب دریای فراخکرد به لرزه بلرزد. (آب) کرانه و ناف (دریا) برآشوبد^(۱۴). چون بانگ کند، همه آفریدگان ماده آبی هرمزدی آبستن شوند و همه خرفستران آبی آبستن، چون آن بانگ شنوند، ریدک (هاشان) افکنده

شوند. چون در دریا میزد (۱۱۵)، همه آب دریا مطهر بشود، که به هفت کشور زمین، بدان سبب، همه خران چون آب بینند، فرو میزند. چنین گوید که اگر خر سه پای طهارت به آب نمی‌داد، (به سبب) پلیدی که اهریمن برای مرگ آفریدگان هرمزدی بر آب برده است، همه آبها نابود می‌شدند. تیشتر آب را از دریا به یاری خر سه پای بیشتر ستاند. عنبر نیز پیدا است که سرگین خر سه پای است، زیرا اگر (چه) او بسیار مینو خورش است، پس آن نم و فروهر (۱۱۶) آب را (که) به سوراخها به تن (وی) شود، به (صورت) گمیز و سرگین باز افگند.

درباره گاو هدیوش (۱۱۷) که (آن را) سریسوگ نیز خوانند، گوید که (او)، به آغاز آفرینش، مردم را از کشور به کشور گذراند و به فرشکرد انوشکی را از او آرایند. در دین گوید که (آن گاو) زنده به نام آن گران مرد است (که برای حفظ او)، پیرامون یک سوم این زمین باروتی ساخته است تا فرشکرد، (همان) هنگامی که (وجود او) در باید.

درباره چمروش (۱۱۸) مرغ گوید که به سر کوه البرز، هر سه سال، بسیاری از (مردم) سرزمینهای انیرانی گرد آیند برای رفتن به سرزمینهای ایرانی، برای زیان (رسانیدن)، کندن و نابود کردن جهان. آنگاه بُرزیزد از آن ژرف دریای آرتنگ برآید، آن چمروش مرغ را بر ایستاند بر بالست همه آن کوه بلند، (تا بر) چیند آن همه (مردم) سرزمینهای انیران را بدان گونه که مرغ دانه را.

درباره مرغ کرشفت (۱۱۹) گوید که سخن داند گفتن و دین به ورجمکرد او بُرد و رواج بخشید. بدانجا اوستا را به زبان مرغ خوانند.

درباره گاو آبی گوید که در همه دریا (ها) هست و چون بانگ کند، همه ماهیان آبستن شوند و همه خرفستران آبستن فرزند بیفگند (۱۲۰).

تفصیل سیمرغ و شبکور در دری (۱۲۱) (دیگر) کرده آید.

درباره مرغ آشوزشت (۱۲۲) که مرغ زوربرک و مرغ بهمن است، که جغد (۱۲۳) خوانند، گوید که بخشی (۱۲۴) از اوستا در زبان او آفریده شده است، هنگامی که بخواند، دیوان از او گریزند و (در) آنجا بُنه نکنند و بدان روی، (جغد) بُنه در بیابان کند و در ویرانستان باشد تا دیوان آنجا بُنه نکنند. اگر ناخن (گرفته شده) افسون نشده باشد، دیوان و جادوان (آن را) ستانند، تیرگونه بر او افگند و کشند. بدین روی، آن مرغ ناخن را، اگر افسون نشده باشد، ستاند و خورد تا دیوان و جادوان (آن را) کار نفرمایند. چون افسون شود، (جغد آن را) نخورد و دیوان بدان وسیله گناه کردن نتوانند. نیز دیگر ددان مرغان همه به دشمنی دیوان و خرفستران آفریده شده‌اند. چنین گوید که مرغان دد دشمن خرفستران و جادوان‌اند. این را نیز گوید که مرغان همه زیرک‌اند، کلاغ (از همه) زیرکتر است.

۱۵۳

درباره باز سپید گوید که مار پردار را کشد. کاسکین (۱۲۵) مرغ ملخ را کشد و به دشمنی آن آفریده شده است. کرکس پیری‌اندیش، که دالمن است، برای نَسای (۱۲۶) خوردن آفریده شد. چنین نیز کلاغ و سارگر (۱۲۷) (که) مُردارِ گاو کوهی، پازن، آهو، گور و دیگر ددان، همه، را خورند، ایدون نیز دیگر خرفستر (ان) را.

سگان به دشمنی گرگ سردگان و پاسبانی گوسفندان آفریده شده‌اند. روباه به دشمنی خفگ دیو (۱۲۸) آفریده شده است و راسو به دشمنی گرز و دیگر خرفستران سوراخ‌زی آفریده شده است. همچنین نیز مُشک گُربه (۱۲۹) به دشمنی گرز آفریده شده است. ژوزه به دشمنی مور دانه‌کش آفریده شده است. چنین گوید که ژوزه هر بار که در آشیانه موری میزد، هزار مور بکشد. بر زمینی (که مور) دانه‌کش رود و بر آن سوراخ بکند، چون ژوزه بر آن رود، دوباره سوراخ از آن (زمین) برود (?).

بیر آبی به دشمنی کرمی که در آب است، آفریده شده است. آنجا را که بانگ کبک (از آن) بشود و خایه کبک برود، ملخ بگیرد (?). (۱۳۰). خلاصه این که همه ددان، مرغان و ماهیان، هر یک، به دشمنی خرفستران آفریده شده‌اند.

درباره دالمن گوید که از آن بلندترین (حد) پرواز نیز اگر گوشتی به اندازه مستی بر زمین باشد، ببیند؛ و بوی مُشک زیر پر (او) آفریده شده است که اگر، به نَسای خوردن، دچار گند نَسای شود، سرزیر پر باز برد و باز آساید.

درباره اسب تازی گوید که اگر به شب تاریک تار مویی به زمین قرار داشته باشد، ببیند.

خروس به دشمنی دیوان و جادوان آفریده شده است، با سگ همکار است. چنین گوید که دین که از آفریدگان مادی آن دو، سگ و خروس، به از میان بردن دروج با سروش یارند. این را نیز گوید که «خانه سامان نمی‌یافت اگر نمی‌آفریدم سگ شبان و نگهبان خانه را».

سگ، در پائیدن هستی مردم، آن گونه از میان برنده دروج و درد است که خوک در پائیدن هستی ستوران (۱۳۱). (سگ)، به چشم، همه ناپاکی را از میان برد. خوک چون بانگ کند، درد را از میان برد. گوشت و پیه او، به سبب از میان بردن رنج و درد مردم، درمان است. پس هرمزد هیچ چیز را بی‌مصلحتی نیافرید. زیرا هر چیزی برای مصلحتی آفریده شده است. اگر سبب آن را ندانید، از دستوران باید پرسیدن. زیرا خوک بدین آئین آفریده شده است (که) دروج را نابود همی کند.

۱۵۵

۱ : ۱۳۲، ۳

۲ : ۱۵۷، ۱۲

۳ : افتاده

بخش دهم

درباره سال دینی

در دین گوید که آفریدگان گیتی را به سیصد و شصت روز آفریدم که شش گاه گاهنبار است، (که) به سالی انگاشته (شود). همی نخست روز بشود، پس شب آن روز را گیرد و در آید.

ازمَدیوشم گاه - که ماه تیر بهیژگی است - (به) روز خُور، تا مَدیارگاه - که ماه دئی بهیژگی است - (به) روز بهرام، روز کاهد، شب افزاید؛ و ازمدیار گاه تا مَدیوشم - گاه، شب کاهد، روز افزاید.

بلندترین روز تابستانی دو برابر کوتاه‌ترین (روز) زمستانی است. بلندترین شب زمستانی دو برابر کوتاه‌ترین (شب) تابستانی است. (بلندترین) روز تابستانی دوازده هاسر و شب شش هاسر. (بلندترین) شب زمستانی دوازده هاسر و روز شش هاسر است. هاسری (هست که واحد) زمانی است^{۱۱} و نیز هاسری (هست) بر زمین.

به همان آئین، به همسپه‌مدیم گاه - که پنجه به پایان ماه سپندارمذ است - روز (با) شب باز برابر شود. چنان که از ماه فروردین، روز هرمزد بهیژگی تا ماه مهر، روز انگران بهیژگی، هفت ماه تابستان است. از ماه آبان، روز هرمزد بهیژگی (تا) ماه سپندارمذ بهیژگی که پنجه بر پایان (آن) است، پنج ماه زمستان است.

هیربدان تصمیم (درباره) نسای و دیگر چیزها را به تابستان و زمستان، از این

برشمرند و گیرند.

⑥ بدان هفت ماه تابستان، که رَپیهوین را بستایند، گاه روزان و شبان پنج است که بامداد گاهِ هاون، نیمروز گاهِ رَپیهوین، ایواره گاهِ اُزیرین است، و (از) هنگامی که ستاره به پیدائی آمد تا نیمشب گاهِ آیوی سروسریم، و از نیمشب تا ستاره ناپیدا شود، گاهِ اوشهین است.

۱۵۹

به زمستان چهارگاه است که بامداد تا گاهِ اوزیرین همه گاهِ هاون است، دیگران نیز همان گونه است که گفتم. آن را سبب این است که زمستان را جای (۳) به ناحیت اباخر است که کشور وروبَرشن و وروجَرشن است، و تابستان را بُنکده به نیمروز است که کشور فرَدَدَفش و ویدَدَفش است. به ماهِ اَبانِ بهیزگی، روزِ هرمزد، زمستان زور گیرد، به جهان در آید، مینوی رپیهوین از روی زمین به زیرزمین شود، آنجا که چشمه آبها است. گرمی و خویدی را به آب در فرستد تا ریشه درختان به سردی و خشکی نخشکد. ماهِ دیِ بهیزگی، روزِ آذر، آن زمستان به بیشترین سردی به ایرانویج رسد و به ماه سپندارمذ بهیزگی در همه جهان پَسَر برسد. بدین روی، ماهِ دی، روزِ آذر، همه جا آتش افروزند و نشان کنند که زمستان آمد. بدان پنج ماه (که) آب چشمه همه گرم است - زیرا رپیهوین آنجا را (به) گرمی و خویدی دارد - گاه رپیهوین را نستایند.

۱۶۰

چون ماه فروردین، روزِ هرمزد شود، زمستان را نیرو و پادشائی کاهد، تابستان از بنکده خویش در آید، نیرو و پادشائی پذیرد، رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و بر درختان را رساند. بدین روی، در تابستان آب چشمه سرد است، زیرا رپیهوین آنجا نیست. (در) آن هفت ماه که (گاه) رپیهوین را بستایند، تابستان به همه زمین رسد.

به ناحیت هندوستان نیز، آنجا که به بنکده تابستان نزدیکتر است، (هوا) همواره نه سرد و نه گرم است. چه، بدان هنگام که پادشائی تابستان است، همواره باران گرمی زیاد را از میان ببرد و پیدا نَبود؛ به زمستان باران نبارد، سردی زیاد پیدا نَبود. به ناحیت اباخر که بنکده زمستان است، (هوا) همواره سرد است، زیرا به تابستان، به سبب ستنگی بسیار زمستان در آنجا، سردی را آنچنان نمی توان از میان برد که (هوا را) گرم بکند. به میانه جای، سرمای زمستان و گرمای تابستان را زورمندی برسد.

دیگر (این که) سال در گردش با سال اشمردی برابر نیست، زیرا که ماه زمانی به ۲۹ (روز) باز آید و زمانی به سی (روز) و آن یک، چهار ساعت بیشتر است.

۱۶۱

چنین گوید که همه دروغ گویند که برحسب ماه (زمان را) گویند، مگر گویند که به این دو بار (هلال؟).

کسی که سال را از گردش ماه برشمرد، تابستان را به زمستان و زمستان را به تابستان آمیزد. (دیگر) این که ماه فروردین بهیزگی و ماه اردیبهشت و ماه خرداد بهار

است؛ و ماه تیر، ماه امرداد، ماه شهریور تابستان؛ ماه مهر، ماه آبان، ماه آذر پائیز؛ ماه دی، ماه بهمن، ماه اسپندارمذ زمستان است.

خورشید از آن خُرْدِکِ (اَزْرگ به برج) بره، که به آغاز برود، به سیصد و شصت و پنج روز و پنج زمان و خرده ای - که سالی است - باز به آن جای رسد. چنان که بیش و کم، هر (فصلی) به سه اختر برسد. ماه به یکصد و هشتاد روز باز به آن جای بیاید که از آغاز برفت.

(هر) هاسری بر زمین فرسنگی است یکهزار گام دویائی. فرسنگ میانگینه آنچند است که (اگر) مردی دوربین فراز نگرَد و ستوری بیند. سیاهی را در سپیدی (تن او) شناسد.

هر گام (۳) مُرد میانه (بالا) هفت بدست است (۴).

۱۶۲

۱ : ۱۳۶۰

۲ : ۱۶۳۰

افتاده : ۳

بخش یازدهم

درباره بزرگ کرداری ایزدان مینوی

هرمزد آفرینش خویش را نگهبانی کند به آمرزیداری^(۱)، راهبری^(۲) و فره مندی. آمرزیداری او پرورش آفریدگان و راهبری (او) رادی^(۳) بر آفریدگان است و فره مندی (او) این که فره هرمزدا فریده است. چنین گوید که «فره روشن^(۴) هرمزدا فریده، فره کیانی^(۵) هرمزدا فریده و فره آزادگان^(۶) هرمزدا فریده و نیز آن فره ناگرفتنی^(۷) هرمزدا فریده». فره کیانی آن است که با هوشنگ و جم و کاوس و دیگر شاهان آفریده شده است و پیوند کیان نیز از او رفت^(۸). فره آزادگان آن است که ایرانیان را است. فره ناگرفتنی آن است که آسرونان را است؛ زیرا همواره دانائی با ایشان است. هرمزد خود آسرون است. بدان روی (وی را) دارای فره ناگرفتنی خواند که هرمزد در میان مینوان، مینوئی^(۹) تواند بودن که ناگرفت فره است. بدان روی چنین تواند بودن که او را (حتی) مینوان نه بینند. آن شش گاه گاهنبار را، که آفریدگان گیتی را در (طی) آن آفرید، و توبرزیت نام نهاد، که آن را گزارش این است که هرمزد خدای، بمانند آن چهاردی^(۱۰) در هر ماه، (آنها را نیز) به نام خویش نهاد؛ و خود نشیند بدان روشنی بیکران و آفریدگان مینو و گیتی را باید. به گیتی نیز چنان نزدیک است که به مینو. بهمن، اردیبهشت و شهریور او را از راست و سپندارمذ، خرداد و امرداد از چپ و سروش پیش ایستند. بدان آمرزیداری هرمزد است که آفریدگان زندگی کنند و بدان

رادی هرمزد است که بدان برترین زندگی^(۱۱۱) رسند و بدان فره‌مندی و همه-آگاهی هرمزد است که از اهریمن رهائی یابند و به خویشی هرمزد رسند. او را نشان مادی، مرد پرهیزگار است. هر که مرد پرهیزگار را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه هرمزد (از او) آسوده یا آزرده بود.

بهمن را خویشکاری هندیمان گری^(۱۱۲) است. چنین گوید که «بهمن نیک نیرومند آشتی بخش». او را نیک هندیمان گری است که پرهیزگاران را بدان برترین زندگی بهمین برد و هندیمانی هرمزد را بهمین کند. او را نیرومندی این که سپاه ایزدان و نیز آن آزادگان، چون آشتی کنند و بیفزایند، به سبب بهمین است که به میان ایشان رود؛ و سپاه دیوان و نیز آن انیران^(۱۱۳) چون ناآشتی (آورند) و نابود گردند، به سبب بهمین است که به میان ایشان نرود. او را آشتی این است که به همه آفریدگان هرمزد آشتی دهد که بدان آشتی او، اهریمن را با دیوان نابود گرداندن و رستاخیز و تن‌پسین کردن و بی‌مرگی آراستن بیشتر توان کردن. آسن - خرد و گوش - سرود - خرد^(۱۱۴) نخست بر بهمین پیدا شود. او را که این هر دو است، بدان برترین زندگی رسد. اگر او را این هر دو نیست، بدان بدترین زندگی^(۱۱۵) رسد. چون آسن - خرد نیست، گوش - سرود آموخته نشود. او را که آسن - خرد هست و گوش - سرود خرد نیست، آسن - خرد به کار نداند بردن.

از همه ایزدان، بهمین به دادار نزدیکتر است. او را از گیتی گوسپند و جامه سپید خویش است. آن کس که ایشان را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه بهمین (از او) آسوده یا آزرده بود. او را همکار ماه، گوشورون و رام است.

ماه فرّه بخش جهان است و پانزده (روز) افزایش و پانزده (روز) کاهش یابد^(۱۱۶) و به افزارگشنان^(۱۱۷) همانند است که چون بر فرازد^(۱۱۸)، تخم به مادگان دهد. ماه نیز به همان گونه پانزده (روز) بیفزاید و نیکی به جهانیان بخشد، پانزده (روز) کاهش یابد که کارکرفه از جهانیان پذیرد و به گنج ایزدان بسپارد. چنین گوید که «اندرماه، پر ماه و ویشفتس»^(۱۱۹)؛ زیرا از آغاز تا پنجم را، که افزایش، اندر ماه خوانند، از دهم تا پانزدهم افزایش و پر ماه خوانده شود، از بیستم تا بیست و پنجم کاهش و ویشفتس خوانده شود. بدان یک پنجه فره بخشد، بدان یک پنجه کرفه پذیرد. از آن جا که آب به ماه پیوند دارد، بدان یک پنجه همه آنها برافزایند، همان گونه که به چشمدید پیدا است. درختان نیز بدان هنگام بهتر بر رویند و میوه‌ها بیشتر رسند. چنین گوید که «ماه ایزد فره بخشنده ابردار»^(۱۲۰)، زیرا، ابر از او است که بیش آید. گرمابخش (است)، زیرا در جهان از او است که درختان گرمتر (بوند). رویش‌مند است، زیرا رمه گوسفندان را بیفزاید. سودمند است، زیرا (هر) چیز را تر دارد^(۱۲۱). نیکوی آبادی‌اومند است، زیرا همه آبادی و بهی را

دهد. بخشنده عادل است، زیرا، در زمان، بخششی را که به داد بخواهند، بدهد. گوش، (که) گوشورون مینو است، روان گاو یکتا آفریده است که پنج گونه جانوران از او آفریده شد و ایدون نیز گاو هدیوش که در فرشکرد «انوش» را از او آریند. او را پرورش آفریدگان کردن خویشکاری است.

رام که (او را) وای نیکوی درنگ خدای خوانند، خود ایدون وای درنگ خدای است که، در (میان) مینوان، ارتشتاران سالاری را (به) خویشکاری دارد. روان پرهیزگاران را چون به چینودیل گذرد، وای نیکو دست برگیرد و به آن جای (سزاوار) خویش برد. بدان روی رام خوانده شود که رامش بخش به همه آفرینش است. نیز هنگامی که وای بدتر جان را از تن بزند، او، که وای نیکو است، (آن را) بپذیرد و خورسندی بدهد. از آن زمان کرانه‌مند، سپهر و زروان چنین گوید که «سپهر خدای، زروان بی‌کرانه و زروان درنگ خدای». سپهر آن است که نیکویی بخشد و خدائی و پادشائی او را است. چون واستریوشان جهان را ورزند، او نیز بخشش کند.

مینوئی را که با ماه^(۱۲۲) همکار است، سوگ خوانند. همه نیکوئی‌ها که از ابرگران به گیتی آفریده شد، نخست به سوگ آید. سوگ (آن را) به ماه بسپارد، ماه به اردویسور بسپارد و اردویسور به سپهر بسپارد، سپهر به جهان بپراگند. او را که بیش دهد سپهر نیکو و او را که کم دهد سپهر بد خوانند و این بخشش نیز به زمان رسد. او که وای درنگ خدای است، سلاح زروان است و باشد که (سلاح) هرمزد است که بدو زور شکست یابد. این نیز کنش زمان است که تا هنگام آفرینش بی‌کرانه بود، و کرانه‌مند آفریده شد تا به فرجام که از کار افتادگی اهریمن است؛ سپس جاودانه به همان بی‌کرانگی آمیزد.

اردیبهشت را خویشکاری این است که دیوان را نهد تا روان دروندان را در دوزخ، بیش از گناهی که ایشان را است، پادافراه کنند و (دیوان را) از ایشان باز دارد. چنین گوید که «اردیبهشت بهترین پرهیزگاری بی‌مرگ برکت بخشنده است»؛ زیرا هر کس را که پرهیزگاری ورزد، (چون) به گردمان شود، به (اندازه) نیکی (که) ورزیده است، ارجمند بود.

در آغاز آفرینش، چون هرمزد این شش امشاسپند را فراز آفرید، خود نیز، با ایشان، آن برترین و هفتمین بود. آن گاه، از ایشان پرسید که «ما را که آفرید؟» از ایشان یکی نیز پاسخ نکرد. باری دیگر و سدیگر به همان گونه پرسید. پس، اردیبهشت گفت که «ما را تو آفریدی!» ایشان نیز به هم پاسخی به همان گونه (سخن) گفتند. پس، اردیبهشت نیز با ایشان باز گفت. نخست، خدائی را به هرمزد اردیبهشت داد. پس، هرمزد اشم و هوئی بگفت و اردیبهشت را بن همه مینوان فراز گماشت؛ چنان که بهمین

مهین و اردیبهشت بن است، زیرا همه یزش‌ها را، به سر، اشم‌وهو است (۲۲۱) که برترین پرهیزگاری و برتر از همه چیز است.

هرمزد بدان روی ایدون پرسید که چون ایشان خدائی را به هرمزد دادند، دیوان را از آن نابودی و درد بود.

اردیبهشت را به گیتی آتش خویش است. آن که آتش را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه اردیبهشت (از او) آسوده یا آزرده بود. او را همکار آذر، سروش و بهرام است.

آذر در گیتی بمایه این سه مینو است: فرنبغ، گشنسپ و بُرزین مهر؛ سپس، دیگر آتشان‌اند که به دادگاه نشینند که به نابود ساختن و از میان بردن دروغ و نگهبانی آفریدگان آفریده شده‌اند.

درباره آذر فرنبغ گوید که «به چینودیل، هنگامی که روان پرهیزگاران بگذرد، (او) آن جای برسد و تاریکی را نابود بسازد و روشن بکند».

سروش نگهبانی کردن گیتی را از هرمزد دارد. همان گونه که هرمزد به مینو و گیتی سردار است، سروش بر جهان سردار است. چنین گوید که «هرمزد مینوئی است نگهبان روان و سروش نگهبان تن به جهان است»؛ زیرا که (چون) آفریدگان را آفریدند، برای نگهبانی کردن آفریدگان، (سروش) خوش نخفته است. هر شب، به هر مردمی، سه بار به همه شب، در پی دیوان مزندر، سر می‌زند (۲۲۲). تا از بیم دیوان (مردم) ستوه نبوند. همه دیوان، به ناکامی از وی، به ستوه به تاریکی دوند.

روان درگذشتگان در پناه سروش به چینودیل رسد؛ بدان (منظور)، (به) هفت کشور، هفت سال ایشان را یزش درون و آفرینگان همه از آن سروش کردن (باید)؛ آن یک را که آنجا آشکاره به سالاری نشیند (= سروش را).

چنین گوید که «سروش، خدای پرهیزگار دلیر تن بفرمان شگفت‌زین، را خشنود سازیم».

او را دلیری این که (چون) گرز را به خراسان بزند، لَرزش (۲۲۳) (؟) (فرو) ننشیند (تا) که آن را به خاوران باززند. او را تن بفرمان بودن این که تن را به فرمان یزدان دارد. او را شگفت‌زینی این که دیوان از ضربه او رهائی نیابند. او را خدائی این که فرمانروای ارزه و سوه است.

بهرام ایزد درفش‌دار ایزدان مینوی است و کس از او پیروزگرت‌تر نیست، که همواره درفش به پیروزگری ایزدان دارد.

شهریور را خویشکاری شفاعت درویشان کردن است پیش هرمزد. سالاری را بن همه از شهریور است که شهرور (نیز) خوانده شود که گزارش (آن) شهریارِ به کامه است. از آن جا که او را (در) گیتی فلز خویش است، همه (گونه) کامه خدائی،

نیرومندی و کامروائی و پاسخ‌گوئی را به زین افزار (۲۵۱) تواند کردن. زین افزار او همه فلزین است. زین مینوان، که دیوان را بدان شکست دهند، همه فلز است. چنین گوید که «ستایم گرز خوب فرود گردنده (۲۶) بر سر دیوان را». مهر دارنده چراگاههای فراخ، و نیز خورشید، برای از میان بردن آن دروغ به روزن‌ها (۲۷)، زین افزار فلزین دارند.

شهریور را (در) گیتی فلز خویش است. او که فلز را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه، شهریور (از او) آسوده یا آزرده بود. او را همکاری خور و مهر و آسمان و آنگران است.

خور خورشید بی‌مرگ باشکوه آروند اسپ (۲۸) است. او را بیمرگی این که تن - بسین به آمدن و رفتن خورشید بود (۲۹). او را آروند اسپ این که او را اسب نیکوئی است، چه، فرّه درواسپ را باره دارد. او را شکوه‌مندی این که قدرت بسیار است. این رانیز گوید که «هر شب که پلیدی بر زمین و آب و نیز بر آفریدگان پرهیزگار چون یال اسب بر شود، چون خورشید برآید، دیوان را (بر) همه زمین بزند (و آن را) مطهر بکند». این را نیز گوید که «اگر خورشید یک زمان دیر (۳۰) برآید، دیوان همه آفریدگان را بمیرانند». خورشید تیرگی و تاریکی و دیوان تیره تخمه و سیج (۳۱) پنهان رونده، دزدان و کیگان (۳۲) ستمگر را نابود کند.

مهر را خویشکاری داوری جهانیان به راستی کردن است. چنین گوید که «مهر دارنده چراگاههای فراخ، یک هزار گوش، بیورچشم». او را دارندگی دشتهای فراخ این که اگر به دشت به بی‌بیمی بتوان آمدن و شدن، از مهر است. او را یکهزار-گوشی این که او را پانصد مینو کار گوش می‌کنند. او را بیورچشمی این که او را پنج هزار مینو کار چشمی کنند، که (گویند): «ای مهر! این را نیوش (۳۳)، آن را نیز نیوش! این را بین، آن را نیز بین!» هر روز، تا نیمروز، با خورشید بدین کار است، و بدین روی است (که) داور به گیتی تا نیمروز داوری کند. درباره مهر این را نیز گوید که «به همه سرزمینها شاه است؛ زیرا به هر کس و هر چیز برسد، داد پدید آید، که (او را) هرمزد فره‌مندترین از ایزدان مینوئی فراز آفرید». مینوئی هست که با مهر ایزد است، که همکار مهر خواند. او را جای میان ماه و خورشید است.

آسمان مینوی آسمان است که (آسمان را) چون گوردی (۳۴) بر تن دارد. (او) این آسمان را حفظ کند تا اهریمن را باز تاختن نهد. آگاهی پرهیزگاران را به همیاری با او گمارده است.

آنگران مینوی آنغر روشن است که خانه گوهر نشان سفته یا قوت (۳۵) مینوان ساخته است.

سپندارمذ را خویشکاری پرورش آفریدگان است، که هر چیزی را در حق

آفریدگان کامل بکردن است. او را (در) گیتی زمین خویش است. چنین گوید که «سپندارمذ نیکوی (گله اوبار) کمال اندیش (راد) فراخ بین (۳۶) هرمزد آفریده پرهیزگار».

او را نیکوئی این که قانع است. (او را) گله اوبار (ی) این که بدی را (که) بر سپندارمذ زمین رسد، همه را بگوارد (۳۷). او را کمال اندیشی این که همه بدی را که بدو کنند به خرسندی بپذیرد. او را رادی این که همه آفریدگان از او زیند (۳۸).

مینوی پرهیزگاران برای پاکي زمین آفریده شده است که چون آن را دیوان، به شب، پلیدی فراز برند، او پاکیزه بکند. نیز او را این خویشکاری است که هر ایواری (۳۹)، از هر آفریده‌ای، فره‌ای باز به پیش هرمزد شود. به او شهین‌گاه، آن فره به ستاره پایه آید و اوش بام (۴۰) آن را بپذیرد. به بامدادگاه، به دریای اورویش آید و مینوی پرهیزگار (آن را) بپذیرد و به ری، که گردونه است، آید و به هر جانوری فره خویش را بسپارد (۴۱). او که زمین را رامش بخشد یا بیازارد، آن‌گاه سپندارمذ (از او) آسوده یا آزرده بود. او را همکار آبان، (هوم، دهمان آفرین)، دین، ارد، (اریامن)، مارسپند (و نریوسنگ) بود.

اوش بام آن (هنگام) است که تیغ خورشید برآید، هنگامی که روشنی خورشید پیدا و تنش ناپیدا است، (تا) هنگامی که خورشید پیدا شود، که بام اوش است. او را خویشکاری بهوش داشتن مردمان است. از این نیز پیدا است که ایشان را، بدان هنگام، هوش یابنده‌تر است و امور را بهتر رسد، بهتر آموزد و بدان یابنده‌تر باشد. او نیز که از هوش برود، اگر نه او را دگرگونی (۴۲) مرگ (باشد)، بدان هنگام باز به هوش آید. او را (همکار) مینوی همه آبها، اردویسور آب (۴۳) (?)، اناهید، مادر آبها است. (نگهداری) تخمه نران، چون از خون پالوده شود، و نیز مادگان، چون بزایند و دیگر بار آبستن شوند، خویشکاری اردویسور است.

بریزدرا مسکن آن‌جا است که اردویسور، آب نیالوده، هست. او را خویشکاری بیشتر این که آب دریا را به همه کشور (ها) بخش کند. ایشان را این نیز (خویشکاری) است که آفریدگان را، به گذراندن در دریا، از موج (۴۴) بلند رهائی بخشند و همه فره را نگاه دارند. چنین گوید که «برز، خدای مادگان، ناف آبها، ارونند اسپ».

هوم ایزد در گوکرن (۴۵) است، (که) هوم پاک درمان بخش است، که فرشکرد سازی بدو بود.

دهمان آفرین آن مینوئی است که چون مردمان ستایش کنند، آن فره برسد؛ زیرا همان گونه که آب، بدان پیمان که گفتم، باز به سرچشمه رسد، ستایشی نیز که آفریدگان کنند، بدان پیمان باز به مردم رسد. نگهبان خواسته‌ای که به کوشش (گرد)

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

کنند، دهمان آفرین است. هر شبانه‌روزی چهار هنگام به تن همه زندگان (۴۶) و ریشه همه گیاهان و ستیغ کوهها برسد. چون نیکوئی کنید، به پهنای زمین و به درازای رود و به بالای خورشید، آن نیکوئی برسد.

دین دانش هرمزد و پناه سپندارمذ است که همه هستان، بودان و بوندگان از آن پیدا شوند. نخست بر بهمن آشکار شد که بهدین مزدیسنان دیو-دشمن قانون هرمزد برافکننده عصیان فرونهنده آشوب (۴۷) است؛ که او را گزارش این است که دیوی را از ایزدی جدا و آشکار کرده است، که هیچ خشم، دیوی و تبهگری (۴۸) در (او) نه؛ چه، به پذیرش دین، دیوان را کالبد بشکست و به پرستش دین، اهریمن با همه دیوان نابود (شوند). به پرستش دین نیروی همه ایزدان مینوی افزایش. (از آن) کامگاری تیشتر و شکوه نیک سالها و دادگستری شاهان و دیگر همه نیکوئی بود. نیز به پرستش دین رستاخیز و تن پسین کنند و آفریدگان را بی‌مرگی و آسایش رسد.

ارد مینوی پرهیزکاری و بهشتی بودن است. باشد که (او را) آهرشونگ نیکو، باشد که آیشونگ خواند. افزایش فره خانمان (از او است)؛ زیرا هرچه را به شایستگان دهند، توسط او، به افزون، باز به آن خانه رسد. نگهبانی گنج نیکوان را کند، همان گونه که بهشت را نیز (نگهبانی کند، که) خانه مانندی است گوهرنشان. (بهشت را) چنین گوید: «خانه‌ای که مسکن (مردم) نیکو است»، زیرا همه جهان مادی نه بر این دین هرمزدند.

اریامن امشاسپند آن مینوئی است که درمان همه دردی را به آفریدگان داد. چنین گوید که «هر داروئی را آفریدگان برای از میان بردن دردی خورند. اگر مرا، (که) هرمزد (م)، اریامن به درمان بخشی نمی‌رسید. آن درد به نمی‌آمد». ایدون نیز (به وسیله) نیرنگ و افسون گاتا، گاهان (۴۹)، است که فره پرهیزگاران را مینوی یزش پاک دارد (۵۰).

ماراسپند سخن هرمزد است، که اوستا است، که آن را گزارش ستایش ویژه (۵۱) است.

ایزد نریوسنگ پیام‌آور ایزدان است که به همه پیغام او فرستد. با آن کیان و یلان، به یاری دادن، در گیتی گمارده شده است.

درباره تخمه (۵۲) کیان گوید که او (آن را) بیفزاید. چنین گوید که «(به سبب) او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند». نریوسنگ را فرای بخشندگی جهان است، زیرا به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند.

خرداد سرور سالها و ماهها و روزها است، (یعنی) این که او سرور همه است. او را (به) گیتی آب خویش است. چنین گوید: «هستی، زایش و پرورش همه موجودات

مادی جهان از آب است و زمین را نیز آبادانی از او است». اگر در سال نیک شاید زیستن، به سبب خرداد است. چنین گوید که «همه نیکی چون از ابرگران به گیتی آید، آن (به) خرداد روز (که) نوروز است، آید». باشد که گوید که «همه روز آید، اما آن روز بیش آید».

پیدا است که اگر آن روز بر تن جامه‌ای نیکو بدارند و بوی خوش بویند و مُروای نیک کنند و، در نشستن^{۵۴۱}، از جای ریمن و از مردم بد دور بوند و آبها را بهر کنند و ستایش گاههای روز را، که ایرنام و آسنیه نام‌اند، انجام دهند، آن سال نیکویی بدیشان بیش رسد و بدی را از ایشان بیش دور سازد. او که آب را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه، خرداد (از) او آسوده یا آزرده بود. او را همکار تیر و باد و فروردین است.

تیر (همان) تیشتر است که باران آوری و پرورش آفریدگان کند. باد مینوی باد است که زیر و زبر این زمین را فرا گرفته است و آبی را که تیشتر ستاند، (به) او سپارد.

فروردین فروهر^{۵۴۲} اردای فرورد است، آن که پیش هرمزد خدای است، (همان فروهر) زادگان و نازادگان که به تن و روان با دروج همی کوشند. چنین گوید که «اهریمن همی خاموش بود تا هنگامی که مرد پرهیزگار را دید، زیرا آن اهریمن را، با دیوان و همه دیوزادگان، تنها مرد پرهیزگار بس نیکو اندیشه، بس نیکوگفتار و بس نیکوکردار از کار بیفگند». تیشتر نیز آب را به یاری ایشان بیشتر ستاند. رستاخیز و تن‌پسین را مرد پرهیزگار کند، (که) سوشیانس پیروزگر است.

امرداد بی‌مرگ سرور گیاهان بی‌شمار است، زیرا او را (به) گیتی گیاه خویش است. گیاهان را رویاند و رمه گوسفندان را افزایش، زیرا همه آفریدگان از او خورند و زیست کنند. به فرسکرد نیز آنوش را از امرداد آریند. (کسی) که گیاه را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه، امرداد (از) او آسوده یا آزرده بود. او را همکار رشن، اشتاد و زامیاد است.

رشن مینوی راستی است، که این آنچه^{۵۴۳} را نافریتگی^{۵۵۱} است سامان داده است. زیرا از مینوی راستی است که دیوان نابودگر آفریدگان گیتی را نمیرانند. (رشن) روان مردمان را نیز، به گناه و کرفه، آمار کند. چنین گوید که «داور (چون) داوری دروغ کند، رشن آن جای را جای (مناسب خویش) نبیند». سروش پرهیزگار گله کرد که «بر من گیتی تنگ است، که راستی آن جای مستقر نیست».

اشتاد راهنمودار مینوان و جهانیان است.

زامیاد مینوی زمین است.

چنین گوید که «آن سه فره به چینودپل بر ایستند. آن جا که رشن روان را آمار کند، اشتاد و زامیاد روان را به ترازو بگذرانند».

پُرفره پاران پنجاه-ستاره است که با اهرشونگ امشاسپند سود بخشد.

چنین گوید که پاران دارای گردونه رونده.

خشنودی همه مینوان و آزار همه دیوان از ستودن آن مینوهای گاهان است؛ که از دین پیدا است (که) به این مینوان بس کار نام‌آور محول است، همان گونه که در دین گوید، که تفصیل کردن (آن) دراز است و همکرده‌ای^{۵۴۴} (از آن)، این چند نوشته شد. هرمزد و آن شش امشاسپند^{۵۴۵} «بن همه امشاسپند» خوانده شوند که بی‌مرگ و افزونگرند. آن را نمی‌اندیشند، نمی‌گویند و نمی‌کنند که یکی به دیگری گوید که «نباید اندیشید، یا نباید گفت، یا نباید کرد».

هرمزد را داد^{۵۴۶} بهی، دین آزاد اندیشی و زین راستی و کنش آشکارگی است و کام (او) این که «مرا پرسید، بجوئید، بیاموزید، و بشناسید، چه اگر چنین کنید از پس من بیش آئید».

گوهر هرمزدی گرم، خوید، روشن، خوشبوی و سبک در فراز پیدا است.

باید از آنجا که در این کتاب...
در این کتاب...
باید از آنجا که در این کتاب...
در این کتاب...
باید از آنجا که در این کتاب...
در این کتاب...

باید از آنجا که در این کتاب...
در این کتاب...
باید از آنجا که در این کتاب...
در این کتاب...
باید از آنجا که در این کتاب...
در این کتاب...

۱ : ۱۵۳، ۱۰

۲ : ۱۸۱، ۸

۳ : ۷۲، ۲

بخش دوازدهم

درباره بدکرداری اهریمن و دیوان

در دین گوید که «بدی را که اهریمن بر (سر) آفرینش هرمزد آورده است» به يك زمستان بشاید گفتن». او را آن تن وزغ دیس بی ارزش است، نیکوئی آفریدگان هرمزد را نیندیشد، نگوید و نوزرد. او را کار نیامرزش و نابودگری است، و (آن) این که آفرینشی را که هرمزد بیفزاید، او از میان برد و (به اندازه) مژه زدن چشمی از گزند آفریدگان کردن نایستد.

چنین گوید که «از آن هنگام که آفریدگان را بیافریدم، نه من، که هرمزدم، برای نگهبانی آفریدگان خویش به آسودگی نشسته‌ام و نه نیز او، که اهریمن است، برای بدی کردن بر آفرینش». به جادو دینی مردمان را به دوستی خویش و نادوستی هرمزد انگیزد تا دین هرمزد هلند و آن اهریمن ورزند. این را به اندیشه مردمان افگند که این دین هرمزد نیست، بدان خستو نباید بودن. کسی که بدان مردم که این سخن را به داد نهاده است^(۲)، چیز دهد، آن‌گاه، اهریمن از او خشنود شود، که به رامش بخشیدن او بود.

اکومن را کار این که بداندیشی و ناآشتی به آفریدگان دهد.

اندر دیو را کار این که اندیشه آفریدگان را از نیکوئی کردن چنان بیفسارد که تگرگ خوب افسرده؛ و این را به اندیشه مردمان افگند که شبی و کستی نباید داشتن.

ساوول دیو را، که سردار دیوان است، کار این که پادشائی بد، ستم و بیداد و مُستگاری^(۳) (بخشد)

ناگھیس دیو را کار این که ناخرسندی به آفریدگان دهد. چنین گوید که «کسی که چیز بدان مردمان دهد که (ایشان را) آئین این است که شبی و کستی نباید داشتن، آن گاه، آندر و ساوول و ناگھیس از او خشنود شوند».

تریز دیو آن است که زهر به گیاهان و دامها آمیزد. چنین گوید که «تریز تار و مار کننده و زریز زهرساز».

ایشان را، هر شش، کمالگان دیوان خوانند. دیگران همکارو همیاور ایشانند. این را نیز گوید (که «کسی») که چیز به مردی دهد که گوید که یک موزه باید داشتن و به یک موزه رفتن را به داد نهاده است، آن گاه، تریز و زریز از او خشنود شوند».

ترومد دیو آن است که ترمَنشی آفرید. میهوخت دیو دروج بدگمانی است. رشک دیو دروج کین توزی و بدچشمی است. ایشان هم-افزاران خشم دیواند.

چنین گوید که «خشم را هفت زور باشد که آفریدگان را بدان نابود کند. کیان و یلان، به زمانه خویش، از آن هفت زور شش (زور را) از میان بردند، یکی بماند».

آن جای که میهوخت رسد، رشک میهمان شود. آن جای که رشک میهمان است، خشم بُنه فرود افگند. آن جای که خشم بُنه دارد، بسیار آفریده را که نابود کند و بس ویرانی کند. همه بدی را بر آفریدگان هرزد خشم بیش آفرید. آن کیان و یلان از بدکنشی خشم بیشتر نابود گشته‌اند. چنین گوید که «خشم خونین درفش»^(۴)؛ زیرا همه (داغ و) درفش^(۵) را او بیش کند.

وزرش دیو آن است که با روان مردمان در گذشته، بدان سه شب که به گیتی اند، بکشد و ترس و زرش فراز برد، بر در دوزخ نشیند.

اودگ دیو آن است که مردم چون بر مستراح نشیند، یا چون خورش خورد، به مینوئی بدو^(۶) فغان^(۷) (?) زند که «(سخن) بگوی و فریادزن^(۸)»، که (سخن) گویان خورد و (سخن) گویان ریند و (سخن) گویان میزد، که تا بدان (سبب) به بهشت نرسد».

اکه تش دیو دروج انکار است که آفریدگان را از چیز نیکو منکر کند. چنین گوید که «کسی که چیز بدان کس دهد که مردم را از چیز نیکو منکر دارد، آن گاه، اکه تش دیو

از او خشنود شود. کسی که چیز بدان کس دهد که (اورا) آئین این است که دستور^(۹) نباید داشتن، آن گاه، خشم دیو از او خشنود شود. کسی که چیز بدان کس دهد که (او را) آئین این است که گوید که مارغن نباید داشتن، آن گاه، اهریمن با همه دیوان از او خشنود شوند». این را درباره او گوید که چون خرفستر بیند، نکشده مارغن چوبی است و چرمی بر سر (آن) آراسته است. پیدا است که هر بهدینی یکی غن باید داشتن

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۴

۱۸۷

که خرفستران و گناهکاران را بدان زُند و کُشد (تا) کرفه‌مندتر (شود).

زُمان آن دیو است که (کسان را) بَدَم^(۱۰) کند که (آن را) پیری خوانند.

چشمک (دیو) آن است که زمین لرزه آورد و گردباد نیز سازد و به پتیارگی^(۱۱) اُبر شود.

ورن دیو آن است که بَدَمالی^(۱۲) کند. چنین گوید که «ورن بی‌راه (کننده)».

بوشاسپ دیو آن است که از گهانی کند.

سیج آن دروج است که نابودی آورد، و هیچ^(۱۳) دیو آن است که تنگی. از دیو آن

است که (هر) چیز را بیوبارد و چون نیاز را چیزی نرسد، از تن خورد. (او) آن دروجی

است که چون همه خواسته گیتی را بدو دهند، انباشته نشود و سیر نگردهد. چنین گوید که «چشم آزمندان هامونی است که او را سامان^(۱۴) نیست».

پنی^(۱۵) آن دیو است که انبار کند و نخورد و به کس ندهد. این را نیز گوید که «آز

دیو را زور از آن کس است که به زن خویش خرسند نیست و نیز آن کسان را بر باید».

نس دیو آن است که ریمنی و ناپاکی کند که (او را) نَسای خوانند.

فریفتار دیو آن است که مردم را بفریبد.

اسپزگ^(۱۶) دیو آن است که سخن آورد و برد. چیزی را که نیست، بدان گونه

گوید و نماید که مردم را خود به خود زند و نابود کند.

اناست دیو آن است که زور گوید.

آگاش دیو آن دروج شورچشمی است که مردم را به چشم زند.

بَت دیو آن است که او را به هندوستان پرستند و روان او بدان بوداها میهمان

است و چون بوذاسف پرستند.

استویهاد، که وای بدتر است، (او) است که جان را بستاند. چنین گوید که

«چون دست بر مردم مالد، بوشاسپ (آید)؛ و چون سایه برافگند، تب (آید)؛ و چون او

را به چشم بینند، جان را از میان برد». او را مرگ خوانند.

شورچشمی^(۱۷) دیو آن است (که) چون مردم چیزی بینند و «بنام ایزد» نگویند، (آن

چیز را) از میان برد.

با هر یک ایشان بس دیو و دروج همکار بوند، که پیدا آوردن (ایشان)، به تفصیل،

به درازا می‌کشد. دیوان بی‌نام نیز بی‌شمارند. گوید: «آن دیوان سیج و درد و زوران

و رنج و زاری بخشنده، به خود-مسلح^(۱۸)، تیره تخمه و آورندگان گند، پوسیدگی و بدی

که بس و بس شمار (دارند)، بسی، بویزه بهری از همه ایشان، اندر تن مردمان آمیخته

است و نشان (ایشان) بر مردمان روشن است».

اُپوش دیو و اِسپنجَرُوش دیو آنان اند که با (ایزدان) باران ساز به نبرد ایستند. اهریمن را آئین بدتری، و دین جادوئی، و سلاح دروغ، و کنش نهان خیمی است. او را کامه این است که «مرا مپرسید، مرا شناسید؛ چه اگر مرا پرسید، شناسید، از پس من نیائید».

این را نیز گوید که «اهریمن را بانگ به تندر و نیز به بانگ کُرنگ شش ساله و نیز به بانگ خر و نیز به بانگ مرد پرهیزگاری که به ناکامگی (بانگ) زند و بانگ کند، ماند».

کندگ دیو آن است که بارهٔ جادوان است. [⊕]

نوبه نو دیو آن است که نو به نو، از گناهی که آفریدگان کنند، برایشان جهد. آن اباختران نیز که در سپهر تازند، به بس و بس شمار به نبرد ایستند، که کمالگان ایشان آن هفت اند، و (با) سر و دُنبِ گُوزهر و موش پری دُنب دار ده تاه شوند، این ده آفرینش مادی را که آسمان و آب و زمین و گیاه و گوسفند و فلز و باد و روشنی و آتش و مردم است، بدین همه بدی آلوده اند. از ایشان به آب و گیاه و دیگر آفریدگان که مادی اند، از آن ده (۱۸) دروج، گزند و رنج و سیج و مرگ و دیگر بدیها و تباهیها همی رسد. ایشان را که برشمردم، دارای یاری و افزاراند.

گوهر اهریمن سرد و خشک، جای تاریک و گنده، در برابر (جهان) بالا پیدا است.

دوزخ را گوید که تار (یکی آن را) به دست شاید گرفتن و گند (آن) را به کارد شاید بریدن. اگر یک هزار مرد را در بندستی پادافراه کنند، (هر یک) پندارند که یکتااند و او را به یکتائی پادافراه بدتر است. او را بند به هفت اباختر است. [⊕] به سردی بسیار چون کیوان است، به گرمی بسیار چون بهرام. ایشان را خورش گند و نجاست و زغ است و (به) دیگر بدیها آباد.

۱۸۸

۱۸۹

۱ : ۱۶۰ ، ۱۰

۲ : ۱۸۹ ، ۳

۳ : ۷۶ ، ۱۶

بخش سیزدهم

دربارهٔ تن مردمان بسان گیتی

در دین گوید که تن مردمان بسان گیتی است، زیرا گیتی از آب سرشکی ساخته شده است. چنین گوید که این آفرینش نخست همه آب سرشکی بود، مردمان نیز از آب سرشکی می باشند. همان گونه که گیتی را پهنا با درازا برابر است، مردمان نیز به همان گونه اند: هر کس را درازا (به اندازه) پهنای ^(۱) خویش است. پوست چون آسمان، گوشت چون زمین، استخوان چون کوه، رگان چون رودها و خون در تن چون آب در رود ^(۲)، شکم چون دریا و موی چون گیاه است. آنجا که موی بیش رسته است، چون بیشه. گوهر تن چون فلز، آسن - خرد چون مردم، گوش - سرود - خرد چون گوسپند و گرمی چون آتش است. دست و پای افزار چون هفتان و دوازدهان. شکم خورش - گواراست چون ابر و آتش وازشت. دم بر آوردن و فرو بردن چون باد است. جگر چون دریای فراخ کرد، بُنکدهٔ تابستان؛ اسپرز چون ناحیت اباختر ^(۳) که جایگاه زمستان است. دل گرد (چون) آب اردویسور پاکیزه است، زیرا به دل نیز بیماری نرسد مگر که مرگش (فراز آید). بالای سر، مغز، چون روشنی بیکران و سر چون گرودمان است. دو چشم چون ماه و خورشید است. دندان چون ستاره است ^(۴). دو گوش چون دو روزن گرودمان است. دو (روزن گرودمان) را پیدا است که بدان همواره آوازی به نوای خوش می آید که روان را خنیائی و رامش از او است. دو بینی چون دو دمهٔ گرودمان است. دو (دمهٔ

۱۹۰

گرودمان) را گوید که بدان همواره بوی خوش گونه گونه در دَمَد که روان را خوشبوئی و شادی از او است. دهان (چون) آن در به گرودمان است که همواره مزه گونه گونه بدو در آید که روان را لطافت و خوشی از او است. کون چون دوزخ در زمین است. کون زیرترین نشیمن تن است. روان چون هرمزد است. هوش و ویر و دریافت، اندیشه، دانش و فهم چون آن شش امشاسپند است (که) پیش هرمزد ایستند. دیگر نیروهای مینوئی درون تن چون دیگر ایزدان مینوئی اند. همان گونه که هرمزد را گاه به روشنی بیکران و حضور^۵ به گرودمان است و او را نیرو همه جا رسیده است، روان را نیز جای به مغز سر و کده به دل است و نیروی (او) به همه تن رسیده است. همان گونه که باد از سوی سوی آید، مردم را نیز از نیمروز تا نیمه شب باد و دم به یک تایی بینی آید، از نیمه شب تا نیمروز به سوی دیگر آید. همان گونه که خورشید از ماه روشنتر است، مردم نیز به چشمی راه بهتر بینند. همان گونه که آب به دریای فراخکرد، چون به هوگر بلند بر شود، پاکیزه شود و بهری باز به دریا ریزد و بهری نیز به پشنگ به همه جهان برسد، مردم را نیز خون در تن، که کده به جگر است، هر بامداد از جگر به مغز سر برآید، در مغز باز گردد، بهری باز به جگر ریزد، بهری را به رگان باز هلد که همه تن را نیرو از او بود. آن کف بر سر و خوییدی چشم و گوش و بینی و دهان از او بود. همان گونه که گیتی را سینه به نیمروز است و خاوران^۶ دست راست است و همه روشنان از خراسان آیند و ابر از خاوران آید (که) بنکده ابر است، مردم را نیز جگر که بنکده خون است به دست راست است. همان گونه که در گیتی مردم گناه و کرفه کنند و چون میرند، گناه و کرفه (ایشان را) آمار کنند و هر که پاك است به گرودمان رود و هر که را دروند است به دوزخ افگند، به همان گونه، مردم نیز خورش خورند، هر چه پاك است به مغز سر رود، خون پاك شود، به دل رسد همه تن را نیرو از او بود؛ هر چه بیش آمیخته است، از شکم به روده شود، به نشیمن بیرون افگند، همسان دوزخ. همان گونه که (به) باران سازی، هنگامی که دروغ ستنه شود، سردی را بیش به آب در هلد، (آب را) بیفسارد و نبارد، یا سرشک را افسارد و تگرگ بارد و زیان و گزند بر آفرینش بود، مردم نیز، چون خورش بیش (از) آن خورند که (بتوانند) گواردن، به سبب گوارش نیافتن، سرشکان کاستی^۷ گیرد، یک تکه بیرون آید، زیان و گزند تن از او بود. همان گونه که هرمزد بالستی^۸ و اهریمن ژرف پایه، و نیروی ایشان در گیتی با هم، یکی با دیگری، در نبرد است، مردم را نیز دو باد اندر تن است: یکی باد جانی که روان است، که او را جای به مغز سر است، و گوهر (ش) گرم و خویید، و حرکت به ناف است؛ یکی باد بزغ^(؟) که (او را) گوهر سرد و خشک، جای به کون، و حرکت به زهار است^۹. همان گونه که دیوان در گیتی چون گذرهای باد را گیرند، زمین لرزه رسد، مردم را چون آن باد

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

بزغ در رگان بایستد و ستنه شود، گذر (به) باد جانی ندهد، آن جای درد نیز گیرد و تن را لرزاند و گزند رساند. دیگر بادهای بزغ نیز اندر تن چون دیگر بادهای دیوی اند در گیتی.

همان گونه که در گیتی فره دین مزدیسنان به مانند کُستی، ستاره نشان و مینوان- ساخته، به (گرد) سپهر گشته است (با) سه تاه اندر چهار گره، تا تاریکی و ریمنی و دیگر آمیزگی ها به بالاتر نیامیزد، مردم نیز به همان شیوه، کُستی به میان دارند، سه تاه اندر چهار گره، به مانند اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک در چهار سرشت مردم، که پیدائی پاکی است در برابر آمیزگی. همان گونه که در گیتی مردم گناه و کرفه کنند، چون میرند، روان را آمار کنند و بهشتی را به بهشت و دوزخی را به دوزخ دهند، مردم نیز در گیتی خورش خورند و هر چه کم آمیخته تر است، به خون پاك (تبدیل) شود، به رگان تن شود، و هر چه بیش آمیخته تر است به روده سپوزد، به نشیمن بیرون افگند. همان گونه (که) چیز گیتی و مینو به چهار بار هفت نهاده شده است - چنان که گوید که هفت نادیدنی و ناگرفتنی که بن هرمزد و آن شش امشاسپند است؛ و هفت دیدنی و ناگرفتنی که چون خورشید و ماه و ستارگان و ابر و باد و آتش و ازشت و آتشان است که گذرند و دروج را از میان بَرند؛ هفت نادیدنی و گرفتنی که روشنی بیکران، گاه امشاسپندان، گرودمان، بهشت، سپهر نیامیختنی و سپهر آمیختنی و آسمان است؛ هفت دیدنی و گرفتنی که چون زمین و آب و گیاه و گوسپند و فلز است. (در تن مردم نیز) اندیشه و فهم نادیدنی و ناگرفتنی است، دو گوش و دو چشم و دو بینی و دهان دیدنی و گرفتنی است، جگر و شش، زهره و دل گرد، روده، اسبل و گرده نادیدنی و گرفتنی است.

۱۹۴

۱۹۵

یکچند^{۱۰} (از) گیتی را بدان روی بیابان بیش است که آبادانی که چون تاریکی، سرما و دیگر نیروهای دیوی را چون از ایزدان مینوئی نابودی رسد، به ستوه به بیابانها تازند و از گزند (رساندن به) آفریدگان (دور) گردند. زیرا اگر همه گیتی را آبادانی بود، اگر ایشان را بسیار نیز نابود و ستوه می کردند، از گزند رساندن به آفریدگان بیرون نمی شدند، زیرا (به جایی) نمی توانستند رفت. تابستان و زمستان همسان تاریکی و روشنی است، زیرا (از) آنجا که روشنی است تاریکی گریزد به جایگاهی که روشنائی آنجا نیست، و هنگامی که از سوی نیمروز تابستان در آید، زمستان به اباختر سوی باز تازد. چون زمستان در آید، تابستان به نیمروز باز شود، (به) بنکده خود. چون تابستان به نیروتر است، زمستان بی زورتر و چون زمستان به نیروتر، تابستان بی زورتر است. مردم نیز به همان گونه اند: چون جگر به نیروتر است، اسبل بی زورتر و چون اسبل به نیروتر است، جگر بی زورتر. دیوان را گرد آمدن^{۱۱} و...^{۱۲} آنجا است که کشور و روبرشن و وروجِش^{۱۳} است. از آنجا در آیند، بتازند. این نیز پیدا است که هر اندام

۱۹۶

مردمان از آن مینوئی است؛ جان و هر روشنی با جان - هوش، بوی و دیگر از این شمار - از آن هر مزد است. گوشت (از آن) بهمن، رگ و پی (از آن) اردیبهشت، استخوان (از آن) شهریور، مغز (از آن) سپندارمذ، خون (از آن) خرداد و پشم و موی (از آن) امرداداند.

۱ : ۱۶۷، ۷

۲ : ۱۹۶، ۵

۳ : ۸۱، ۸

بخش چهاردهم

دربارهٔ سروری کشورها

نوید به دین که آن شش (مقام) سروری کشورها را هر يك سروری است، چون ارزه را سرور آشاه گهتی^(۱) که نیونگدان است؛ سوه را سرور هوتزرکاخر-خوپریشترو^(۲)؛ فرددفش را سرور سپیتوئیست اوسپوسینان^(۳)، ویددفش را سرور ایریزراسپ اوسپوسینان^(۴)؛ وروبرشن را سرور خوسپ^(۵)؛ وروجرشن را سرور چخراواک^(۶)؛ زردشت این کشور خونیرس و نیز همهٔ پرهیزگاران گیتی را سرور است. همهٔ (این سروران) را نیز سروری از زردشت است که ایشان همه دین از زردشت پذیرفتند. در کشور خونیرس بس جای است که در این بدزمانگی و نبرد سخت پتیاره، به افسون^(۷) مینوئی گذر آن بسته است، که پناه‌گاه‌های^(۸) خونیرس خوانده شود، بمانند آن کشورهای دیگر، چون کنگ دژ (و زمین سوکوستان^(۹)) و دشت پیشانسهو (رود ناوتاز و ایرانویج و ورجمگرد و کشمیر اندرونی. در هر یکی سروری بی‌مرگ پادشائی کند. چنین گوید که پشیوتن، پسر گشتاسپ، که او را چهرومیان^(۱۰) نیز خوانند، به‌کنگ-دژ بامی^(۱۱) است. آغریرث^(۱۲) پشنگان به زمین سوکوستان است، او را گوید شاه خوانند. فردخشست خمیگان^(۱۳) به دشت پیشانسهو^(۱۴) است. از آن روی خمیگان است که (او را) از بیم خشم در خنپی پروردند. اشم یهمائی اوشت^(۱۵) به جائی که رود ناوتاز خوانند، است. ون جودبیش^(۱۶) به ایرانویج است. اوروتت نر، پسر زردشت، به

وَرَجْمَكَرْد است. ایشان را نیز گوید که بی‌مرگ‌اند، چون: نرسی و یونگهانان؛ توسی نوذران، گیو گودرزان، بئیرزُد نبردکردار، اشوزِد پئورودخشان.

ایشان همه، به فرشکردسازی، به یاری سوشیانس برسند. سام را گوید که بی‌مرگ بود. بدان گاه که خوارشمرد دین مزدیسنان را، ترك پسری که نُهین خوانده می‌شد، هنگامی که (سام) بخواب رفته بود، به تیری که (به سوی او)، به دشت پیشانسه، بیفگند، بر او آن بوشاسپ بد را فراز بُرد. میانِ کوه چالی (۱۷۷) افتاده و او را برف بر زبَر نشسته است. (او آنجای) بدان کار است که چون ضحاک رها شود، او خیزد و وی را از میان بُرد. او را بیور فروهر پرهیزگاران پاسبان‌اند. درباره ضحاک، که (او را) بیور آسب نیز خوانند، گوید که فریدون هنگامی که او را بگرفت، بکشتن نتوانست. پس به کوه دنباوند بیست. هنگامی که رها شود، سام خیزد، او را گرز زند و او زُند. کنگ دژ به ناحیت خراسان، بر زبَر دریای فراخکرد است. بدان ناحیت، به بس فرسنگ، دشت پیشانسه به کابلستان است. چنین گوید که «پیداترین بلندی به کابلستان آنجا است که دشت پیشانسه است. (در) آنجا کوه چالی به بالا بلندتر نیست. ایرانویج به ناحیت آذربایجان است. زمین سوکوستان، به راه از ترکستان به چینستان، به ناحیت اباختر است. گورو و رجمکرد میان پارس است (۱۷۸)، به سرواگ (۱۷۹). چنین گوید که (وَر) جَمکرد زیر کوه چمگان است. کشمیر و هندوگر (؟) (۲۰۰) (در) هندوستان است.

۱۹۸

۱۹۹

- ۱ : ۱۷۰، ۲
- ۲ : ۱۹۹، ۲
- ۳ : ۸۳، ۳

بخش پانزدهم

درباره چینود پُل و روان درگذشتگان

گوید به دین که چگادی (هست) یکصد مرد بالای، میان جهان، که چگاد دائیتی خوانند؛ (آن) یوغ ترازوی رشن ایزد است. تیغهای به بُن کوه البرز به سوی اباختر و تیغهای به سر کوه البرز به سوی نیمروز (دارد)؛ بر میان آن، چگاد دائیتی ایستد. بدان میانه جای تیغی تیز، شمشیروار، ایستاده که او را نُه نیزه بالا، درازا و پهنا است. آن جای ایستند ایزدان مینوی که به مینوئی روان پرهیزگاران را پاکیزه کنند. سگی مینوی بر سر آن پل است و دوزخ زیر آن پل.

چون مردم درگذرند، سه شب روان به نزدیک تن، آن جای که او را سر بُود، نشیند. آن (سه) شب از و زرش دیو و همکاران (وی) بس تازش (۱) بیند و پشت همی باز به آتش کند که آن جای افروخته است. از آن روی (است که) آن سه شب را، تا روز، آن جای که سر او بُود، آتش را به افروزش دارند. اگر آن آتش نیست، پشت باز به آتش بهرام یا آتسانی که پیوسته فروزان‌اند (۲)، کنید. در آن سه شب که تباهی و آشفستگی به تن رسد، آن گاه او را ایدون دشوار افتد که مردی را خانمان (بر) کنند. آن سه روز، روان به بالین تن بدان امید نشیند که «باشد که خون تازد، باد به تن شود و مرا توان بازگشتن (به تن) بُود». سپس، شب سوم، در بامداد، اگر آن روان (از) پرهیزگاران (باشد)، این را گوید که «خوشا او که از آن نیکی او هر کس را (بهره)

۲۰۰

است؛ که من نیکوام و از نیکوئی من هر کس را نیکوئی است و مرا هر مزد بکام پادشائی دهد.»

اگر آن روان دروند است، گوید: «این است آن تن، جان و کالبد که با آن به تازش تاختم؛ پس، از ایدر به کجا تازم؟»

اگر پرهیزگار است، بدان سخن، بادی تیز به پذیره آید، (بادی) بهتر و نیکوتر و خوشبوتر و پیروزگتر از همه بادهای به گیتی که روان را شادی بخشد. اگر دروند است، بادی (به) پذیره آید گندتر، پوسیده‌تر و ناپیروزتر از همه بادهای به گیتی، که روان را (از وی) ناآرامی و اندوه رسد.

سپس، برنش آن روان را به آمار^(۳)، چه پرهیزگار، چه نیز دروند. اگر آن روان پرهیزگار است، در راه، آن گاه او را گاو پیکری به پذیره رسد فربه و پر شیر که روان را از او کامگاری و رامش^(۴) رسد. دیگر، کنیز پیکری (به) پذیره رسد نیکوتن، سپیدجامه و پانزده‌ساله، که از همه سوی نیکو است، که روان بدو شاد شود. دیگر، بستان پیکری رسد پُر بار، پر آب، پر میوه، بس آباد، که روان را (از آن) شادی و غنای اندیشه رسد، که بوم بهستی است. این نشان را به جهان پیش از آمار ببیند. باشد که آن روان یکی را چون به پذیره (او) آیند، پرسد. پرسد که «تو کیستی؟ که مرا ایدون گمان است که همه آسایش و آسانی به تو است». ایشان ایدون، یکی یکی، پاسخ گویند: «من ام، ای پرهیزگار! دین تو، آن کنشی (ام) که تو ورزیدی. هنگامی که تو آن نیکی کردی، من تو را ایدر بودم.»

اگر آن روان دروند است، آن گاه او را گاو پیکری به پذیره رسد خشک، نزار و سهمگین که روان را از او خشکی و چربی نزار رسد. دیگر، کنیز پیکری رسد سهمگین، زشت پیکر که گستاخی (در) او نهفته است، از همه سوی سهمگین است، که روان را از او بیم و ترس رسد. دیگر، بستان پیکری رسد بی آب، بی درخت، بی آسایش که روان را (از او) بداندیشی رسد، که بوم دوزخی است. او این نشان را پیش از آمار ببیند. باشد که ایشان را یکی یکی پرسد که «تو کیستی که من از تو بدتر به گیتی ندیدم». پاسخ بدو گویند که «ای دروند! من دین تو ام، که خود کنش تو ام. چون تو آنچه را بدتر است ورزیدی، ایدر تو را بودم» این پیدا است که هر کس را کنش خویش پذیره باشد.

پس، آن روان را تا بن کوه البرز راه نمایند که تیغ یوغ است. بر آن رود تا فراز چگاد، (آن جا) که آن تیغ تیز ایستد. پس، روان را، اگر پرهیزگار است، آن تیغ تیز به پهنا بایستد. آذر فرنبغ پیروزگر تاریکی را از میان برد و به پیکر آتش آن روان را بدان تیغ گذراند و آن ایزدان مینوی او را پاکیزه کنند، و به مینوی، به دیگر یوغ گذرانند تا به

فراز البرز.

او را وای به دست برگیرد، به جای خویش برد. همان گونه که روان را پذیرد، آن جای (او را) بسپارد. تن را نیز، چون به گیتی، بدان آئین مینوی پاکیزه کنند. اگر آن روان دروند است، هنگامی که به یوغ بر چگاد آید، آن تیغ تیز به همان تیغی بایستد، گذر ندهد، و او را به ناکامی بر همان تیغ رفتن باید. به سه گام که فراز نهد - که اندیشه بد، گفتار بد و کردار بدی است که ورزیده است - فرو بریده، از سر پل سرنگون به دوزخ افتد، بیند هر بدی را.

این را نیز (نامهٔ دین) گوید که چون (کس) به رادی پرهیزگار بوده است، هنگامی که وی را آن باد به پذیره رسد، در آن باد کنیز پیکر را ببیند، آن پرسش را کند و آن کنیز او را، به راهنمایی، به نردبانی برد که بدان سه پایه است و بدان نردبان به سه گام - که اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک است - به گرودمان شود.

نخستین گام را تا به ستاره پایه، دیگر را تا به ماه پایه و سدیگر را تا به خورشید - پایه، که گرودمان روشن است، (شود).

اگر به پستی دروند بوده است، چون او را آن باد به پذیره بود، در آن بادکنیز - پیکر رسد و (او) آن پرسش را کند. (آن کنیز، که) کنش (او) است، چون تیغ تیزی گردد که همه تیغ تیز است. بدان روان گوید که «ای دروند! چه خواهی چه نخواهی، بر این (تیغ) به گام رفتن باید». آن گاه روان گوید که «اگر مرا به کاردی بس تیز بُری، بهتر پسند افتد که به گام بر این روم». دیگر بار، (کنیز) به همان گونه گوید و روان پاسخ گوید که «اگر مرا به تیر بزنی، بهتر پسند افتد که بر این به گام روم». سدیگر بار، (کنیز) به همان گونه گوید و او پاسخ گوید که «اگر مرا جان از تن بزنی، بهتر پسند افتد که بر این به گام روم».

آن گاه، آن کنش (که) به مانند ددی سهمگین و نادست آموز بود، پیش روان بایستد و آن روان آن گونه ترسد که بر آن به گام رود. به سه گام فرود بریده شود، به دوزخ افتد.

اگر او را گناه و کرفه هر دو برابر باشد، آن گاه او را به همستگان دهند. دربارهٔ همستگان گوید که جائی است چون گیتی؛ هر کس را بدان پایه که ایشان را کرفه است جای دهند، نشانند.

۱ : ۱۷۵۰ ۱۳

۲ : ۴۰۵۰ ۲

۳ : ۸۶۰ ۲۱

بخش شانزدهم

درباره شهرهای نامی از ایرانشهر و خانه کیان

به دین گوید که «اگر من نمی‌آفریدم مینوی بوم و سرزمین را، همه مردم به ایرانویج می‌شدند، به سبب خوشی آنجا. زیرا نخست، از جایها و روستاها، ایرانویج بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره از اهریمن این زمستان دیوان آفریده و مار پردار و نیز آن که بی‌پر است، بیش برآمد. ده ماه آنجا زمستان است، دو ماه تابستان. چنین گوید که (۱) زمستان همه جا یکسان است، اما آنجا، در میانه دی ماه بهیژگی، گران‌تر باشد.

دیگر، بهترین (سرزمین) دشت سوری-مانش آفریده شد که بدان سوریان ماندگارانند، (که) بغداد خدایان آفریده (۲) است. او را بدترین پتیاره ملخ پدید آمد. همواره ملخ گیاه بخورد. گوسپندان و گاوان را مرگ رسد.

سدیگر، بهترین (سرزمین) مرو کردار آفریده شد که بدو کار دادستان (با) نام بسیار کنند. او را پتیاره حرکت سپاه پیش آمد، زیرا همواره سواران آنجا را بیش گیرند و دشمرزان (۳)، دزدان، ستمگران، اشموغان (۴) تباه سخن رسانند به پرهیزگاران.

چهارم، بلخ بهترین (سرزمین) آفریده شد، نیکو به دیدار. مردم آنجا درفش به کوشائی دارند. او را پتیاره سوراخ (۵) بیش آمد. خانه را سوراخ فرازگیرد، فرو ریزد. پنجم، نسا (۶) ی میان مرو و بلخ (بهترین سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره این

گمان‌وری به امر ایزدان بیش آمد.

ششم، هری (۷) بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره این شیون و مویه کردن (۸) بیش آمد. یکی خواند و دیگران (سخن او را) ستانند، به چنگ و چکامه (۹). چنین گوید که هری خانه (۱۰) هِل، زیرا، چون به خانه‌ای تنی در گذرد، (خانه را) بهلند و بشوند. همان‌گونه که ما نه شب را (در) درازای ماهی به پرهیز داریم (۱۱)، ایشان خانه را بهلند و بشوند تا نه شب (در) درازای ماهی.

هفتم، کابل بدسایه بهترین (سرزمین) آفریده شد که کابلستان است. سایه درختان آنجا به تن بد است. او را پتیاره پری کامگی بیش آمد. آن دیوپرستی را (که) سام می‌کرد، ایشان نیز می‌کنند، باشد که گشاده رفتن خواند.

هشتم، مهنه (۱۲) (؟) بهترین (سرزمین) آفریده شد، پُرواستر (۱۳)، که او را غلات بسیار بود. او را پتیاره بدتر شهربندی (۱۴) بیش آمد که مهنائیان بدان زیست کنند. در مجموع (۱۵)، مردمی از ایشان بدتر نیست.

نهم، خنین بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) مانشت گرگانیان است که ایشان در آن زیست کنند. چشمه و رود بیشمار (۱۶) (؟) و دیگر دشت هموار (۱۷) است (؟). او را پتیاره بدتر گنشی، اناپوهرگان (۱۸) آمد که مردوویفتگی (۱۹) آنجای بیش کنند، باشد که کون مَرز (۲۰) خواند.

دهم، اَرَمَن (۲۱) بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره مرده نهان کردن بیش آمد، که آنجا بیش کنند.

یازدهم، هیرمند باشکوه فرهمند، سیستان، بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره جادونی بیش آمد. او را نشان از این پیدا است که هر مردم از آنجای بیایند، کندائی (۲۲) چنان‌کنند (که) از آن جادوان و رمالان (۲۳) برف، تگرگ، تنند (۲۴) و ملخ افتد. دوازدهم، ری سه تخمه بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) آذربایجان است. بدان روی سه تخمه گوید که آسروُن، ارتشتارو واستریوش آنجای بهتر باشد. او را پتیاره آن بدتر گمان‌وری به امر ایزدان است. خود بدگمان‌اند، کسان را نیز بدگمان کنند.

سیزدهم، چَخَر (۲۵) سود خواستار بهترین (سرزمین) آفریده شد که میزن است. او را پتیاره نَسای پختن و نسای جویدن بیش آمد. همواره روباه و راسو بزند و جوند. چهاردهم، وِر چهارگوش (۲۶) بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) دُنباوند است. او را چهارگوشی این که چهار سوی است. گوید که از چهار سوی سرزمین آب در شهر آید. او را پتیاره آن دشتان (۲۷) بد بیش بود که آنجا گران‌تر و بدتر بود.

سرزمینهایی که نایرانیان بدانها زیند: پانزدهم، هفت هندوگان بهترین

(سرزمین) آفریده شد. هندوستان یکی است، اما در او سرخدای هفت‌اند. او را پتیاره گرمی بد و دشتان گران بیش آمد.

شانزدهم، اودای اَرَنگ (۲۸) بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) اودای تازیان است. اودای را پتیاره این بیش آمد که آنجا سالار را به سالار (ی) ندارند و زمستان نیز آنجا گران بود. در آن تازیان زیست کنند.

آن (سرزمین که) نیکو به دیدار و ژرف به کار دادستان و شایسته است (و) در او کار دادستان بس پرسند (آنان) که در آنند، (آن است) که پارس خوانند. این شهرستانها (که یاد شد)، در ایران شهر نامورترند.

۱ : ۱۷۹، ۸

۲ : ۲۵۹، ۴

۳ : ۸۹، ۱۱

بخش هفدهم

درباره مانشهایی که کیان به فرّه کردند، و (آنها) که به

آفدی و شگفتی از آن (ها سخن) گویند

یکی آن که جم کرد به البرز و یکی آن که فریدون کرد به پتیشخوارگر، به ور چهارگوش، دُنباوند. یکی آن که کاوس کرد به البرز و یکی آن که ضحاک کرد به بابل که (آن را) گریندوشید خوانند. یکی آن که سیاوش کاوسان کرد، که کنگ دژ خوانند. یکی را افراسیاب تور جادوگر، (در) زیرزمین، به جادوئی کرد. یکی آن که جم کرد به پارس که جمکرد خوانند^(۱). یکی آن که ضحاک کرد به سمبران و یکی به هندوستان. این آن است که به آفدکرداری ساخته شده است. دیگران بس شهر و شهرستانها و مانشها کرده اند که تفصیل (آن) دراز است.

جمکرد را گوید که (جمشید) زیرزمین و به نهفتگی خانه ای ساخت. به شگفتی روشن است، که تابستان و زمستان (بر او) چیره نگردد. در او از همه چیزهای گیتی وجود دارد. خانه کاوس را گوید که یکی زرین بود که بدو بر می نشست؛ دو تا از آبگینه بود، که او را اسپستان^(۲) بود؛ دو تا پولادین بود که او را رمه (بدان بود). از آن به هر مژه ای چشمه آب بی مرگ تازد که پیری را چیره گردد، زیرا هنگامی که پیرمرد بدین در اندر شود، برنای پانزده ساله بدان در بیرون آید، و مرگ را نیز از میان برد.

کمان دوری بود این بار...
ششم، هر دو...
کردیم...
چون گوید...
پسوند...
بماند...
عظمت...
پسند...
ساز...
کسب...
ساز...
کسب...
ساز...
کسب...

کنگ دژ را گوید که دارای دست و پای، افراشته درفش^{۳۱}، همیشه گردان^{۳۲} بر سر دیوان^{۳۳} بود؛ کیخسرو (آن را) به زمین نشانند^{۳۴}. او را هفت دیوار است: زرین، سیمین، پولادین، پرنجین، آهنین، آبگینه‌ای و کاسگین^{۳۵}. او را هفتصد فرسنگ راسته (در) میان است و پانزده دروازه بدو است که از دروازه تا دروازه به گردونه اسبی و روز بهاری، به پانزده روز شاید شدن.

درباره خانه افراسیاب گوید که زیر زمین به جادویی ساخته شده است. به روشنی، خانه (در) شب چون روز روشن بود. چهار رود در آن می تازد، یکی آب، یکی می، یکی شیر و یکی ماست زده^{۳۶}. (بر سقف آن) گاو خورشید و گاو ماه به روشنی در آراسته است. (به بالای) یک هزار مرد میانه بالا، (بالای) خانه بود. خانه جم به البرز (از) گوهرها بود. خانه ضحاک به بابل کزنگ^{۳۷} مانند بود.

۱ : ۱۸۱، ۲

۲ : ۲۱۱، ۳

۳ : ۹۵، ۱۶

بخش هیجدهم

درباره گزند(ی که) هزاره هزاره به ایران شهر آمد

(چنین گوید) که چون اهریمن به آغاز نخستین هزاره آمیزش در تاخت، گاو و کیومرث بودند. چون مشی و مشیانه آن ناسپاسی را کردند، آن گاه پنجاه سال از ایشان زایش نبود. در همان هزاره، به هفتاد سال، هوشنگ و تهمورث، هر دو، دیوان را بکشتند. در پایان هزاره، دیوان جم را بپریدند.

دیگر هزاره آغاز شد. ضحاک پادشاهی بد فراز کردن گرفت و یک هزار سال (پادشاهی) بکرد. چون هزاره سر (شد)، فریدون (او را) گرفت و بست. سیدیکر هزاره آغاز شد. چون فریدون کشور را بخش کرد، سلم و تور، آن گاه، ایرج را کشتند. (بسیاری از) فرزندان و اعقاب (او) را از میان بردند. در همان هزاره منوچهر زاده شد و کین ایرج را خواست. پس، افراسیاب آمد و منوچهر را با ایرانیان به پتیشخوارگر راند و به سیج و تنگی و بس مرگ نابود کرد و فرس و نوذر، پسران منوچهر، را کشت تا به پیوندی دیگر، ایران شهر از افراسیاب ستانده شد. چون منوچهر در گذشته بود^{۳۸}، دیگر بار افراسیاب آمد، بر ایران شهر بس آشوب و ویرانی کرد، باران را از ایران شهر بازداشت، تا زاب تهماسپان آمد، افراسیاب را بسپوخت و باران آورد، که آن را نوبارانی خوانند. پس از زاب، دیگر بار، افراسیاب گران بدی به ایران شهر کرد تا قباد به شاهی نشست. در شاهی کاوس، در همان هزاره، دیوان ستیزه گر شدند و او شتر به کشتن آمد و

اندیشه (کاوس) را گمراه کردند تا به کارزار آسمان شد و سرنگون فرو افتاد، فره از او گرفته شد. پس، به اسب و مرد جهان لگدکوب کردند (تا) او را به بوم هاماوران، به فریب، با پیدایان^(۱۱) کیان در بند کردند. یکی که (او را) زین-گاو خوانند، که زهر به چشم داشت، از تازیان به شاهی ایرانشهر آمد. به هر که به بدچشمی نگریست، کشته شد. ایرانیان افراسیاب را به خواهش خواستند تا (باز) گشت و آن زین-گاو را کشت و (خود) شاهی ایرانشهر کرد. بس مردم را از ایرانشهر بُرد و به ترکستان نِشاست. ایرانشهر را ویران کرد و بیاشفت، تا رستم از سیستان (سپاه) آراست و هاماورانیان را گرفت، کاوس و دیگر ایرانیان را از بند گشود. با افراسیاب، به اوله رودبار، که سپاهان خوانند، کارزاری نو کرد. از آن جای (وی را) شکست داد. بس کارزار دیگر با (وی) کرد تا (وی را) بسپوخت، به ترکستان افگند؛ ایرانشهر را از نو آبادان کرد.

(باری) دیگر افراسیاب کوشید؛ کی سیاوش به کارزار آمد. به بهانه سودابه - که زن کاوس سودابه بود - سیاوش به ایرانشهر باز نشد. بدین روی که افراسیاب زینهار (آوردن سیاوش) به وی را پذیرفته بود، (سیاوش) به کاوس نیامد، بلکه خود به ترکستان شد. دُختِ افراسیاب را به زنی گرفت. کی خسرو از او زاده شد. سیاوش را آن جای کشتند.

در همان هزاره، کی خسرو افراسیاب را کشت، خود به کنگدژ شد و شاهی را به لهراسب داد.

چون گشتاسب شاه سی سال شاهی کرده بود، هزاره به سر رسید. پس، هزاره چهارم آغاز شد. در آن هزاره، زردشت دین را از هرمزد پذیرفت و آورد. گشتاسب شاه پذیرفت و رواج بخشید. با ارجاسب کارزاری شگفت کرد. بسیاری از ایرانیان و انیران از میان رفتند^(۱۲). در همان هزاره، چون شاهی به بهمن اسفندیاران رسید، (ایرانشهر) ویران شد. ایرانیان به دست خود نابود شدند^(۱۳) و از تخمه شاهی کس نماند که شاهی کند. ایشان هُمای، دختِ بهمن، را به شاهی نشانند. پس، در شاهی دارای دارایان، اسکندر قیصر از روم بتاخت، به ایرانشهر آمد. داراشاه را بکشت. همه دوده شاهان و مُغ مردان و پیدایان ایرانشهر را نابود کرد. بی-مر آتشکده‌ها را بیفسارد، گزارشهای^(۱۴) دین مزدیسنان را بستد و به روم فرستاد. اوستا را سوخت و ایرانشهر را به نود کرده - خدائی^(۱۵) بخش کرد.

پس، در همان هزاره، اردشیر بابکان به پیدائی آمد. آن کرده - خدایان را کشت، شاهی را (از نو) آراست. دین مزدیسنان را رواج بخشید و آئین‌های بسیار آراست که در تخمه او رفت.

در شاهی شاپور هرمزدان تازیان آمدند و اوله رودبار را گرفتند و سالهای

بس به آوار و تازش داشتند^(۱۶)، تا شاپور به شاهی آمد، آن تازیان را سپوخت. شهر را از ایشان بستد. بس شاه تازیان را نابود کرد و بی-مرشانه را افسار کرد^(۱۷).

در شاهی پیروز یزدگردان، شش سال باران نبود. مردم را بدی و سختی گران رسید. سپس، خوشنواز، هفتلان شاه، آمد. پیروز را کشت و قباد و خواهر (او)، آتشک^(۱۸)، را به گروگان به هفتلان برد.

در شاهی قباد، مزدک بامدادان به پیدائی آمد، آئین مزدکی نهاد. قباد را فریفت و گمراه کرد که زن و فرزند و خواسته به همی و انبازی باید داشت، و فرمود دین مزدیسنان از کار بدارند، تا انوشیروان^(۱۹) خسرو قبادان، به برنائی آمد، مزدک را کشت، دین مزدیسنان را سامان بخشید و آن هیونان را که به ایرانشهر اسب تازی می‌کردند، بسپوخت و گذر (ایشان) را بست، ایرانشهر را بی‌بیم کرد.

چون شاهی به یزدگرد آمد، بیست سال شاهی کرد. آن گاه تازیان به بس شمار به ایرانشهر تاختند. یزدگرد به کارزار با ایشان قادر نبود^(۲۰)، به خراسان و ترکستان شد، و اسب و مرد و یاری خواست، و او را آن جای کشتند.

پسر یزدگرد به هندوستان^(۲۱) شد، سپاه و گند آورد. پیش از آمدن به خراسان درگذشت، آن سپاه و گند بیاشفت. ایرانشهر به تازیان ماند.

ایشان آن آئین اکه - دین خویش را رواج بخشیدند و بس آئین پیشینیان را بیاشفتند، دین مزدیسنان را نزار کردند. نسای - شویی، نسای نهانی، و نسای - خورشیدی را به کار نهادند. از بندهش تا امروز آناگی از این گرانتر نیامد؛ چه، به سبب دُشکنتشی ایشان، نیاز و ویرانی و مُست‌کنشی، و به سبب اکهدادی و اکهدینی، سیج و نیاز و دیگر آناگی میهمان کرده ایستاد^(۲۲).

در دین گوید که دُشپادشائی ایشان به سر خواهد رسید. گروهی آیند سرخ نشان و سُرُخ درفش؛ پارس و روستاهای ایرانشهر را تا به بابل گیرند و این تازیان را نزار کنند. سپس، یکی بد مرد از سوی خراسان آید و آن پتسخواریان را بسپوزد، سالی چند دُش پادشائی کند. به سَروری او، در پارس، مردم نابود شوند مگر اندکی به کازرون^(۲۳) و دریا بارها، تا او بنماند^(۲۴).

از آن پس، هیون و ترک به بس شمار و بس درفش در ایرانشهر بتازند^(۲۵). این ایرانشهر آبادان خوشبوی را ویران کنند و بس دوده آزادان را بیاشوبند. بس بدی و ستم به مردمان ایرانشهر کنند. بس خانه‌ها را کنند، آشوبند و گیرند تا ایزدان بخشش کنند و چون رومیان رسند و یک سال پادشائی کنند، آن هنگام، از سوی کابلستان یکی آید که بدو فره از دوده بغان است و (او را) کی بهرام خوانند. همه مردم با او باز شوند و به هندوستان و نیز روم و ترکستان، همه سوئی، پادشائی کند. همه بدگروشان را بردارد،

۲۱۸ دین زردشت را برپا دارد. کس به هیچ گروشی پیدا نتواند آمدن. به همان سرزمین، پشیوتن گشتاسپان از سوی کنگ دژ آید، با یکصد و پنجاه مرد پرهیزگار، و آن بتکده را که رازگاه ایشان بود، بکند و آتش بهرام را به جای آن بنشاند. دین را همه درست فرماید و برپا دارد. پس، پنجم هزاره اوشیدر آغاز شود. اوشیدر زردشتان، به دین رهبر، و پیامبر راستین، از (سوی) هرمزد آید. همان گونه که زردشت (دین) آورد، او نیز دین آورد و رواج بخشید. تنگی و خشکی کاهد، رادی و آشتی و بی‌کینی (در) همه جهان گسترش یابد. سه سال گیاهان را سرسبزی دهد. رود و آتشی به بلندی اسبی بتازد. چشمه‌های دریای کیانسه باز تازد. ده شبانه روز خورشید به بالای آسمان بایستد. گرگ سردگان همه نابود شوند.

۲۱۹ پس، چون هزاره اوشیدر به سر رسد، ملکوس سیج سرشت، از تخمه تور برادرش، که مرگ زردشت بود، به پیدائی رسد. به جادو دینی و پری کامگی، سهمگین بارانی را که ملکوسان خوانند، سازد. سه سال به زمستان، آن که سردترین است، و به تابستان، آن که گرمترین است، با بیشمار برف و تگرگ آفرینی نابودگر، آن گونه، همه مردم، مگر اندکی، از او نابود شوند. سپس، باز آراستن مردم و گوسفند از ورجمگرد باشد (که) برای این کار، به نهفتگی ساخته شده است. نیز این که بدان هنگام، درمانبخشی (موجود) در یک هزار نوع گیاه، که به دشمنی یک هزار نوع بیماری آفریده شده است، به دو نوع گیاه (و سپس، به) یک نوع (بر) زمین رسد. کسی به بیماری نمیرد، مگر به پیری (رسد) یا (وی را) بکشند. پس، ششمین هزاره اوشیدرماه آغاز شود، که خوانده شود هزاره هوشیدرماه. بدان هزاره، اوشیدرماه، پسر زردشت، به پیامبری از (سوی) هرمزد آید. همان گونه که زردشت دین آورد، او نیز آورد و در جهان رواج بخشید. بیست روز و شب خورشید به بالای آسمان ایستد. شش سال بر گیاهان سرسبزی دهد. آن دروج از تخمه را که مار است، با خرفستران نابود کند. پس نزدیک به پایان هزاره اوشیدرماه، ضحاک از بند رها شود. بیوراسپ بس آفریدگان را به دیوکامگی تباہ کند. در آن هنگام، سوشیانس، پسر زردشت، به پیدائی رسد. سی شبانه روز خورشید به بالای آسمان بایستد. نخست از جهانیان مرده گرشاسب، پسر سام، را برانگیزند، (تا) بیوراسپ را به گرز زند و کُشد و از آفریدگان باز دارد. هزاره سوشیانس آغاز شود که هزاره او که تن کردار (۱۵) است، پنجاه و هفت سال بود.

۲۲۰ درباره این سه پسر زردشت که اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس‌اند، گوید که پیش از آن که زردشت جفت گیرد (۱۶)، آن گاه، ایشان فره (۱۷) زردشت را در دریای کیانسه، برای نگاهداری، به آبان فره، که ایزد اناهید است، سپردند. اکنون نیز گویند که سه چراغ در بن دریا بدرخشید، به شب (آنها را) همی بینند. یکی یکی را، چون

ایشان را زمانه خود برسد، چنین شود که کنیزکی برای سر شستن بدان آب کیانسه شود و او را فره در تن آمیزد، آبستن شود. ایشان، یکی یکی، به زمانه خویش، چنین زاده شوند.

چون نیز من در زهدانِ مادرِ كودك آفریدم و نگهداری کردم و، جدا جدا، موی و پوست و جان^(۱) و خون و پی و چشم و گوش و دیگر اندام بیافریدم؛ و چون نیز من به آب پای دادم که بتازد؛ و چون نیز من ابر را به مینوئی آفریدم که آن آب مادی را برد و آن جای که او را کام است بارد؛ و چون نیز من هوا را آفریدم که آشکارا، به نیروی باد، همان گونه که کام (او است)، زیر و زبر و زد و به دست فراز نشاید گرفتن؛ یکی یکی از ایشان، هنگامی که آفریده شد، بدان (آفرینش) دشخوارتر بود که رستاخیز کردن. چه، مرا در رستاخیز یاری چون ایشان هست که چون ایشان را آفریدم نبود. برنگر که چون آن نبود، آن گاه من (آنان) را بساختم؛ آن را که بود، چرا باز نشاید ساختن؟ زیرا، بدان هنگام، از مینوی زمین^(۲) استخوان، از آب خون، از گیاه موی و از باد جان را - همان گونه که در آغاز آفرینش بپرفتند - بخواهم.»

نخست، استخوان کیومرث را برانگیزند، سپس، آن مشی و مشیانه، و سپس، دیگر کسان را برانگیزند. (به) پنجاه و هفت سال، سوشیانس مرده انگیزاند، همه مردم را برانگیزند، چه پرهیزگار، چه دروند مردم. هر کس را از آن جای برانگیزند که ایشان را جان بشد، یا نخست بر زمین افتادند. پس، چون همه جهان مادی را، تن (به) تن، باز آرید، آن گاه، بدیشان شکل بدهند و آن روشنی را (که) با خورشید است، نیمی به کیومرث و نیمی به دیگر مردم بدهند. سپس، مردم مردم را بشناسند که روان روان را و تن تن را بشناسد که این مرا است پدر، این مرا است برادر، این مرا است زن. این مرا است کدامین خویشاوند نزدیک تر.

پس، انجمن ایستواستران بود، آن جای که مردم بر این زمین بایستند. در آن انجمن، هر کس نیک کنشی و بدکنشی خویش را ببیند. پرهیزگار در برابر دروند آن گونه پیدا بود که گوسپند سپید در برابر آن که سیاه است. در آن انجمن، پرهیزگاری را که در گیتی^(۳) دروندی دوست بود، آن دروند از آن پرهیزگار گله کند که «چرا در گیتی از کنش نیکوئی که خود تو ورزیدی، مرا آگاه نکردی؟» اگر همان گونه (باشد که) آن پرهیزگار او را نیاگاهانید (باشد)، آن گاه او را بدان انجمن شرم باید بردن.

پس، پرهیزگار را از دروند جدا کنند. پرهیزگار را به گرودمان برند. دروند را به دوزخ باز افکنند. سه شبانه روز، تنومند و جان اومند، دوزخی (بوند)، در دوزخ پادافراه کشند. پرهیزگار، در گرودمان، تنومند (و جان اومند)، آن سه شبانه روز را شادی ببیند. چنین گوید که بدان روز که دروند از پرهیزگار و پرهیزگار از دروند جدا شوند، هر کس را اشک تا به قوزک فرود آید. چون پسر را از انبازی پدر و برادر را از آن که برادر است و دوست را از آن که دوست است، جدا کنند، هر کس آن کنش خویش را تحمل کند. گرید پرهیزگار بر دروند و دروند گرید بر خویشتن. باشد که پدر پرهیزگار و پسر

دروند است، باشد که برادری پرهیزگار و یکی دروند است. آنان که برای خود... کرده اند^(۴)، چون ضحاک و افراسیاب و وامون و نیز دیگر از این گونه مرگ ارزانان، پادافراه (بدان) آئین تحمل کنند (که) هیچ مردم تحمل نکند، که آن را پادافراه سه شبه^(۵) خوانند.

در آن فرشکردسازی، آن مردم پرهیزگار - که نوشت - (م) پانزده مرد و پانزده کنیزک زنده اند - به یاری سوشیانس برسند.

گوزهرمار، که در سپهر است، از تیغ ماه به زمین افتد. زمین را همان گونه درد باشد که میش را اگر گرگ پشم برکند^(۶).

پس آریامن ایزد فلز در کوهها و درهها را (به) آتش بگدازد، و بر زمین رودگونه بایستد. سپس، همه مردم را در آن فلز گداخته بگذرانند و پاک بکنند. او را که پرهیزگار است، آن گاه چنان در نظر آید که (در) شیرگرم همی رود. اگر دروند است، آن گاه او را، به همان آئین، در نظر آید که در فلز گداخته همی رود. پس، بدان عشق بزرگ، همه مردم به هم رسند: پدر و پسر و برادر و همه دوستان.

مرد از مرد پرسد که «آن چند سال کجا بودی و تو را به روان داوری چه بود، پرهیزگار بودی یا دروند؟»

نخست، روان تن را ببند و او را پرسد. بدان گفت و پاسخ، مردم با یکدیگر هم - بانگ شوند و بلند ستایش به هرمزد و امشاسپندان برند.

هرمزد، بدان گاه، فرجام بخشنده آفرینش^(۷) شود، زیرا او را در آن گاه که مرده ایشان بازساخته شود، کاری (دیگر) بر نباید کردن.

پیش بازسازی مرده را سوشیانس با یاران (آغاز) کند و گاو هدبوش را بدان پیش کشند. از پیه آن گاو و هوم سپید، انوش آریند و به همه مردم دهند و همه مردم جاودانه بی مرگ شوند.

این را نیز گوید که مردانی را که بالغ بودند، آن گاه، به سن چهل سالگی باز آریند، و آنان که خرد و نارسید بودند، آن گاه، ایشان را به سن پانزده سالگی باز آفرینند. هر کس را زن و فرزند دهند و با زن همخوابی آن گونه کنند که اکنون در گیتی هست، اما فرزندان نبود.

پس، سوشیانس، از فرمان دادار، کنش همه مردم را بسزا مزد و پاداش دهد. آن چنان پرهیزگاری هم هست که (سوشیانس به او) گوید که «برو به گرودمان هرمزد!» و، چنان که خود باید، تن را برستاند و جاودانه به همراهی آن رود.

این را نیز گوید که او که یشت نکرده است و گیتی خرید^(۸) نفرموده است و جامه به صدقه^(۹) به نیازمندان نداده است، آن جای برهنه است. (اگر) او را هرمزدیشتی

بکنید، باشد که مینوی گاهان او را کار جامه کنند^(۱۸). پس، هرمزد اهریمن را، بهمن اکومن را، اردیبهشت اَندَر را، شهریور ساوول را، اسپندارمذ ترومذ را که ناگهیس است، خرداد و امرداد تریز و زریز را، راست گوئی آن دروغ گوئی را و سروش پرهیزگار خشم خونین درفش را گیرند. پس، دو دروج فرازمانند: اهریمن و آز. هرمزد به گیتی آید، خود زوت^(۱۹) است. سروش پرهیزگار راسپی^(۲۰) است و ایونگهان^(۲۱) را در دست دارد. اهریمن و آز، بدان دعای گاهانی، به شکسته افزاری، از کار افتاده، از آن گذر آسمان که از آن درتاخته بودند، باز به تیرگی و تاریکی (افتند). گوزهرمار بدان فلز گداخته بسوزد، و فلز در دوزخ تازد، و آن گند و ریمنی میان زمین، که دوزخ است، بدان فلز سوزد و پاک شود. آن سوراخ^(۲۲) که اهریمن بدان درتاخته (بود)، بدان فلز گرفته شود. آن زمین دوزخ را باز به فراخی گیتی آورند و فرشکرد شود در جهان. جهان، جاودانه و به کام، بی مرگ شود.

این را نیز گوید که این زمین بی فراز^(۲۳) و نشیب، وهامون بشود و کوه و چگادو گودی، دارای بلندی و دارای پستی، نباشد.

۱ : ۱۹۶، ۸

۲ : ۲۲۸، ۵

۳ : ۱۰۱، ۱۷

بخش بیستم

درباره تخمه و پیوند کیان

هوشنگ پسر^(۱) فراواگ، پسر سیامک، پسر مشی، پسر کیومرث. تهمورث پسر ویونگهان، پسر ینگهت، پسر هوشنگ.

جم و تهمورث و اسپیدور و نرسی که رشن چین نیز خوانند، همه برادر بودند. از جم و جمگ که او را خواهر (بود)، جفتی مرد و زن زاده شد، با هم زن و شوی بودند. شوی^(۲) اسفیان و زن^(۳) زرشم نام بودند. پیوند برفت. اسپیدور آن بود که با ضحاک جم را بُرید. نرسی آنگاه زیست، او را نرسی سرگردان^(۴) خوانند. گوید که «او را آن فرّای^(۵) برآفریده شده است که هر روز در بازارها بگذرد، همه خورشها را مطهر و پاک بکند.»

ضحاک پسر آروُداسب^(۶)، پسر زین گاو، پسر اسپیرآفشنگ، پسر تاز، پسر فراواگ، پسر سیامک است. از سوی مادر، ضحاک پسر اودک، فرزند بیک، پسر تم بیک، پسر اویخ، پسر پئیری اور، پسر واوروئسم، پسر گدویشو، پسر دروسکان، پسر اهریمن است. فریدون پسر اسفیان پر گاو، پسر اسفیان سوک گاو، پسر اسفیان بورگاو، پسر اسفیان سیاه گاو، پسر اسفیان سپید گاو، پسر اسفیان دفر گاو، پسر اسفیان رمه گاو، پسر اسفیان ون فروغ گاو^(۶)، پسر اسفیان، پسر جم، پسر ویونگهان. چنانکه ایشان، بجز اسفیان پرگاو، ده پیونداند. هر یک یکصد سال بزیستند که هزار سال^(۷) است. آن یکهزار

سال پادشاهی بد ضحاک بود. از اسفیان پرگاو فریدون زاد که کین جم خواست. فرزندان دیگر (او) برمایون و کتایون اند. فریدون از ایشان پُرفره‌تر بود. از فریدون سه پسر زاده شد، سلم و تور و ایرج. از ایرج دو پسر و دختری زاده شد. پسران دو گانه وایتار و آنستوه نام بودند. دختر گوزک نام بود.

سلم و تور ایرج و نیز فرزندان و اخلاف^{۸۱} (او را) همه کشتند. آن دختر را فریدون پنهانی بداشت. از آن دخت دختری زاده شد. ایشان را آگاهی آمد و مادر آن دختر را کشتند. (آن دختر را) فریدون همی پنهان بکرد، تا ده پیوند، (تا) هنگامی که منوش خورشید-به-بینی از مادر زاده شد. (منوش خورشید-به-بینی خوانده شد) زیرا، هنگامی که زاده شد، روشنی خورشید به بینی (او) افتاد. از منوش و خواهر (او) منوش-خورنر، از منوش خورنر و خواهر (وی) منوچهر زاده شد که سلم و تور را کشت و کین ایرج خواست. از منوچهر فریا و نوذر و دوراسرو زاده شدند. چنان که منوچهر پسر منوش خورنر است (که) منوش خورنر است که (او را) مادر گوزک، (دختر) ایرک، فرزند یریتک، فرزند بیتک، فرزند فرزوشک، فرزند زوشک، فرزند فرگوزک، فرزند گوزک، فرزند ایرج، پسر فریدون است.

افراسیاب پسر پشنگ، پسر زئیشم، پسر تورک، پسر اسپنسیپ، پسر دوروشپ، پسر تور، پسر فریدون است. چنان که (افراسیاب و) گرسیوز که (او را) کیدان خوانند، و اغریرت هر سه برادر بودند؛ و پشنگ و ویسه هر دو برادر بودند. از ویسه پیران و هومان و شان و دیگر برادران زانند. از افراسیاب فرسپ چول و شان و شیده و دیگر فرزندان زانند. و سپان فریا^{۸۲} که کیخسرو از او زاده شد، دختر افراسیاب بود، با فرسپ-چول هم مادر بود. از فرسپ چول سولیک و آسولیک و دیگر فرزندان (زانند). از ایشان اناست ایرخت و شان ایرخت و شان دارخت^(؟) و فرشاورد و لاوهک و دیگران زاده شدند، که تفصیل دراز است.

از اغریرت گوبدشا زاده شد. هنگامی که افراسیاب منوچهر را با ایرانیان در کوه پتیشخوار گر کوهتار^{۸۳} کرد و سیج و تنگی^{۸۴} برهشت، اغریرت از ایزدان آیفِت خواست و آن نیکی یافت که آن سپاه و گند ایرانیان را از آن سختی رهائی داد. افراسیاب بدان بهانه اغریرت را کشت. اغریرت را به پاداش آن، فرزندی چون گوبدشا زاده شد.

زاب پسر تهماسب، پسر کنگ، پسر بیرز، پسر شت، پسر آروش، پسر هواسپ، پسر وئه تنگ، پسر رخ، پسر نودئه آ، پسر مشواک، پسر نوذر، پسر منوچهر است. از زاب سه پسر و دختری زاده شد: قباد نابرنای در صندوقی^{۸۵} بود. (او را) به رود بهشتند، به محفظه بیفسرد. زاب بدید، بستد، پرورد و فرزند یافته نام نهاد. از قباد کی آیه زاده شد. (از کی آیه) کی آرش و کی بیارش و کی پسین و کی کاوس زاده شدند. از کی کاوس

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

سیاوخش زاده شد و از سیاوخش کیخسرو زاده شد. کرشاسب و اوروخش (که) هر دو برادر بودند، پسر اثرت، پسر سام، پسر تورک، پسر اسپنسیپ، پسر دوروشپ، پسر تور، پسر فریدون اند.

لهراسپ پسر زاب، پسر منوش، پسر کی پسین، پسر کی آیه، پسر کیقباد است و از کی لهراسپ گشتاسپ و زریر و دیگر برادران زاده شدند. از گشتاسپ اسفندیار و پشیوتن زاده شدند و از اسفندیار بهمن و آذرتریش و مهرتریش و دیگران زاده شدند. اردشیر بابکان، که او را مادر دخت (بابک است، پدر) ساسان، پسر به آفرید، پسر زریر، پسر ساسان، پسر اردشیر است، که بهمن، فرزند اسفندیار، خوانده شد.

مادر کی آیه فرانک فرزند ودرگا، پسر فرشتا، پسر اوروتگا، پسر فرشت، پسر رخ، پسر دوراسرو، پسر منوچهر است.

این را نیز گوید که فره فریدون در دریای فراخکرد به نی بن نشست. ودرگا به جادوئی گاوی آنجا رها کرد^{۸۶}. (خود نیز) بدانجا شد. یک سال آنجا نی درود، به گاو داد تا فره به گاو شد. گاو را آورد، شیر دوشید، به سه پسری که او را بود، داد که وامون، شون و چنگرنگها (بند). فره به پسران نه، بلکه به فرانک شد. ودرگا فرانک را کشتن خواست. فرانک، دارای فره، از تیغ پدر (رها) شدن را، پیمان کرد که «نخستین فرزند را به اوشبام دهم». پس اوشبام او را از پدر رهائی بخشید. نخستین فرزند، کی-آیه، زاده شد، به اوشبام داده شد، اینک با اوشبام است و همکار اوشبام در (دوران) آمیزگی شد.

مادر زاب، دخت وامون جادوگر، هم تخمه با افراسیاب است. این شش فرزند نیز از سام زاده شدند، جفت جفت، نر و ماده: یک (جفت) کموک و یک (جفت) خسرو و یک (جفت) ماریندک نام بود. مرد و زن را با هم نام یکی بود. یکی از ایشان را نام دستان بود. از ایشان او را فرازتر داشت و پادشاهی سکاپان و ناحیت نیمروز را بدو داد. کدخدائی ابرشهر را او شکوه^{۸۷} بخشید. ابرشهر را چنین گوید که ابرنگ شهر است. سروش^{۸۸} و اردیبهشت آفرین به پیوند ایشان^{۸۹} کردند. بدین روی، اسپداری، زیناوری^{۹۰} و سببرگمانی^{۹۱}، پاکیزگی و پیدائی^{۹۲} و رامش و خنیاگری و بلندآوازی بر ایشان بیشتر است.

به کموک کدخدائی آسورستان داده شد. شاهی و داد شاهی آراستن و (به) دریانوردی رنج سخت بردن به ایشان بود.

به اسپروگ کدخدائی سپاهان داده شد. به خسرو کدخدائی ری داده شد. به ماریندک شاهی پتیشخوارگر و نیاشماری و مقیم دربار بودن^{۹۳} داده شد. بیک رفتن و شبخان^{۹۴} کردن، نیک زیستن، آسان زیستن و همیشه پیروزی بر دشمنان (داشتن از

۲۳۳

۲۳۴

ایشان است). از دستان رستم و زواره (۲۲) زادند.
 پورشسپ پسر پیترسپ، پسر هئجت اسپ، پسر چاشنوش، پسر پیترسپ، پسر
 ارغیدارشن، پسر هریتر، پسر اسپتمان، پسر وئیدیشت، پسر آیزم، پسر رجن، پسر
 دوراسرو، پسر منوچهر است. چون پیترسپ را دو پسر بود، یکی پورشسپ، یکی
 آراستی؛ از پورشسپ زردشت، ودرگا، هندکنیش زادند، از آراستی مدیوماه زاد.
 زردشت چون دین آورد و نخست در ایرانویج فرازیشت، یرشیتوت (۲۳) ومدیوماه از او
 پذیرفتند.

۲۳۵

موبدان پارس همه بدین تخمه (به) منوچهر باز شوند (که بعداً) تفصیل کنم.
 از زردشت سه پسر و سه دختر زاده شد. یکی ایستواسترویکی اوروتت نر و یکی
 وروچهر؛ که ایستواستر آسرون، موبدان موبد، بود. به یکصد سالگی دین درگذشت.
 اوروتتنر واستریوش (بود) و سروز ورجمکرد که زیرزمین است. وروچهر ارتشتار
 و سپاهسالار پشیوتن گشتاسپان، به (آنجا که) کنگدژ خوانند، (بود). سه دختر
 (زردشت) یکی فرین، یکی سریت و یکی پورچیسست نام بودند. اوروتتنر و وروچهر از
 چکرزن، دیگران از پادشازن بودند. از ایستواستر پسر زاده شد، اوروز ویزک نام بود،
 او را اروزبیرادان خوانند. بدان سبب که از زن چکر بود، آنگاه (وی را) به استوری (۲۴)
 ایستواستر بگماردند. آنگاه سه پسر زردشت که اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس (اند)،
 از هووی بودند. چنین گوید که زردشت سه بار به نزدیکی هووی زن همی شد. هر بار
 آن تخم به زمین شد، نریوسنگ ایزد روشنی و زور آن تخم را پذیرفت و به نگاهداری
 به اناهید ایزد سپرد. به هنگام خود به مادر آمیزند. نه هزار و نهصد و نود و نه بیور فروهر
 پرهیزگاران به پاسبانی گمارده شده اند. مادر زردشت دوغدوی نام بود. پدر مادر زردشت
 فرهومرووانان نام بود.

۲۳۶

۱: ۲۰۳، ۱۲
 ۲: ۲۳۶، ۱۲
 ۳: ۱۰۷، ۳

بخش بیست و یکم

دوده موبدان

باگ پسر وای بُخت، پسر آذربنده، پسر ماهداد، پسر مدیوماه، پسر فره وخش -
 ونداد، پسر مدیوماه، پسر کاد، پسر مدیوماه، پسر آراستی، پسر پیترسپ؛ که باگ در
 (زمان) شاپور پسر هرمزد، موبدان موبد بود و کاد در (زمان) دارا بزرگ فرمذار بود.
 آذرباد پسر ماراسپند، پسر دادآردای، پسر دادایرخت، پسر هودین، پسر آذرباد،
 پسر منوچهر، پسر بهمن چهر، پسر فرشن، پسر بیك، پسر بیك، پسر فریدون، پسر
 فرشوشتر، پسر پورشسپ، پسر نیواسپ، پسر نیور، پسر وخش، پسر وهی ذرو، پسر
 فرشت، پسر گاک، پسر وخش، پسر فرشن، پسر رجن، پسر دوراسرو، پسر منوچهر
 است.

۲۳۷

مهروراز پسر نرسی، پسر آفرودگاک، پسر شیرگشنسپ، پسر پرشته، پسر اوروت -
 گا، پسر تهم، پسر زریر، پسر دوراسرو، پسر مانوش، پسر دورنامیگ، پسر زاغ، پسر
 مشواک، پسر نوذر، پسر منوچهر است.
 مهراکاوید پسر مردانویه، پسر آفرنبغ ونداد، پسر ونداد، پسر پیداک، پسر وای -
 بُخت، پسر باگ، پسر وای بُخت است.
 مادر که از او من زاده شدم، دخت فره ماه، پسر چهار بُخت، پسر ماهیار، پسر
 ماه بندک، پسر ماه بُخت، پسر پوسان شاد، پسر مردانویه، پسر آفرنبغ ونداد، پسر ونداد،

پسر پیداک، پسر وای بُخت، پسر باگ، پسر وای بُخت است.

دیگر همه موبدان را که به خدای نامه^{۱۱} از همان دوده خوانند، از این تخمه منوچهراند. این موبدان نیز (که) اکنون هستند، همه را از همان دوده خوانند. و من، فرنبغ، را که دادگی خوانند، پسر آشوهشت، پسر جوان جم، پسر بهرام شاد، پسر زردشت ام. زردشت پسر آذرباد، پسر ماراسپند است. زاد اسپرم پسر جوان جم، پسر آذرباد، پسر امید، پسر آشوهشت، پسر فره سروش؛ و دیگر موبدان از همان دوده بوده اند. این را نیز گوید که به یک زمستان، (به) پنجاه روز، دین مزدیسنان به شش کشور دیگر بیامد.

۲۳۸

۱ : ۳۵۵. ۴

۲ : ۳۳۸. ۶

۳ : ۱۰۸. ۳

بخش بیست و دوم

درباره سال شمار تازیان به دوازده هزار سال

(چنین) گوید به دین که سه هزار سال هستی میثوی بود که آفرینش بی اندیشه و بی جنبش و نابسودنی بود (که) هزاره خدائی^{۱۱} بره، گاو و دویبکر بود. سه هزار سال کیومرث را با گاو هستی بی پتیاره^{۱۲} بود (که) هزاره خدائی خرچنگ و شیر و خوشه بود (که) (روی هم) شش هزار سال بود. چون هزاره خدائی به ترازو آمد، اهریمن در تاخت. کیومرث در (دوران) تازش، سی سال زیست. پس (از) چهل سال، مشی و مشیاته فراز رُستند و پنجاه سال آن بود که ایشان را زناشوئی نبود. نود و سه سال و شش ماه با هم زن و شوی بودند تا آن که هوشنگ به برنائی آمد. هوشنگ چهل سال، تهمورث سی سال، جم - تافره از او بشد - ششصد و شانزده سال و شش ماه. پس از آن یکصد سال در گریز بود (که) هفتصد و شانزده سال و شش ماه بود. پس هزاره خدائی به کژدم آمد. ضحاک یکهزار سال شاهی کرد. پس هزاره خدائی به نیمسب آمد. فریدون پانصد سال شاهی کرد. در همین پانصدسال فریدون، ایرج دوازده سال (شاهی کرد، پس) منوچهر یکصد و بیست سال (شاهی کرد). در این شاهی منوچهر، هنگامی که به تیشخوارگر بود، افراسیاب دوازده سال (شاهی کرد). زاب پسر نهماسب سه سال، کیقباد پانزده سال شاهی (کردند). سام در آن (زمانه) زاب و قباد و منوچهر بود. کیکاوس تا رفتن به آسمان هفتاد و پنج سال، و پس از آن، هفتاد و پنج سال، روی هم یکصد و پنجاه سال،

۲۳۹

۱۰۹-۱- پایان نوشت دستنویس DH:

فرجام یافت به درود و شادی و رامش، در روز دین، ماه خرداد، سال بر نهصد و
 چهل و شش پس از بغ یزدگرد شاهنشاه. من دین بنده مرزبان پسر فریدون، پسر بهرام،
 پسر رستم، پسر بندار، پسر شاه-مردان، پسر دین یار، نوشتم از نسخه اردشیر، پسر بهرام-
 شاد، پسر رستم، پسر بهرام شاه. او از نسخه انوشه روان، هیربذزاده، اسفندیار، پسر
 مزدین-خواست، پسر زاد اسپرم (نوشته)، که روان پرهیزگارشان گرودمانی باد، ایدون باد!
 نوشتم، فراز هشتم تا (فرزدم؟) یکصد و پنجاه سال به آزادگی، بهی و بهدینی
 کار فرماید؛ تا پس از یکصد و پنجاه سال، به فرزندان پاک^(۱) و دین بردار بسپاراد.
 چونان که او را به گیتی تن بکام است، به مینو، همان گونه، او را روان به کامه
 (باد) کسی که بخواناد و از آن بیاموزاد.

هنگامی که نسخه‌ای از آن کرده شد، یا کرده شواد، از خوانندگان خواهشمندم
 بدان با نظر مساعد و حسن توجه باشند، و مرا به توبه پس از درگذشت ارزانی دارند.
 من که نوشتم، برای خویشی خود و فرزندان خود نوشتم تا سال، یکصد و پنجاه
 سال (کار فرمایند)، چنان که در پیش گفتم^(۲).

یکی است راه و آن پرهیزگاری است و دیگر همه بیراه است. اندر کرمان شهر که
 در دین آن را پتسخوارگر گویند، هیربذ اردشیر، پسر بهرام شاه، پسر رستم، پسر
 بهرام شاه، به انجام رسانید. جاماسپان گشتاسپ را پسند افتاد و نسک اندر نوشت.

